

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بنی یسوی است و یوکید نام داشت و لقب مبارکش کلیم است مقرر است که قابوس بن مصعب چون فرزندی توالد و شاسری
 اسرائیل نظاره میکرد و اندیشه می شد که مبادا روزی این کبرت ای شجرت کرد پس مقربان حضرت را طلب فرموده با ایشان
 شورت کرد که اینک ابنه بنی اسرائیل بدینجا کشیده که اگر متفق شده با ما مخالفتی نکنند و خصوصاً آغازند و فغان بصورت
 میسر شود پس میگویند که این جماعت را مجال فریم و در استیصال و اضحالاتشان چند آنکه دانیم توانی بخویم و سرسنگان جو پیش
 و جوانان غنا اندیشه ایشان برکاشت تا بکارهای شایکان و مزدوریهای رایگان انگروه را روز شب مغرب دارند پس بعد
 بر عینس و کچنه فرم برای این منی بنا نهاده بنی اسرائیل را به حمل اجار و کارهای دشوار با مور ساختند و او را بچگونه کلفت
 در بیغ نداشتند مع ذلک عدت ایشان هر روز از شرفی فرونی داشت تا پیشی فرعون در خواب دید که آتشی از طرف شام
 بر افروخت و بمصر و راه داده سرای قطیاز پاک بوخت آنگاه سور مملکت و تصور سلطنت را فرو کرده و در آن بر آورد و با خاک
 یکسان کرد فرعون دشت زده و دشت دیده از خواب برآمد و چندان آشفتگی در مغز وی رفته بود که در پنداری هم از آن خار در
 داشت پس آتش را با اندیشه بباد برده صبحکاران آن واقعه را با معبرین در میان نهاد ایشان گفتند چنان غنایم که مولود
 از بنی اسرائیل بوجو آید و در اندام این دولت اتهام فراید و شب انعقاد نطفه در وی میلاد وی باز نمودند فرعون همگی
 همت بر دفع این غایب گماشت و دو فرزند که قابله قبیله قطبی بودند نام ایشان سفره و فوخه بود طلب فرمود و گفت هر
 که از زنان بنی اسرائیل متولد شود زنی گذارد و سرسنگی چند نیز باز داشت که هر جا مولودی مذکر از آن طایفه یا بنده بود فرزند
 دختران ایشان را برای خدمت بجاکند از کما قال الله تعالی *یذبحون باناکم و یسبحون بلسانکم و فی ذلکم لآیات لیسر لعلکم
 روی نمود سر از شش بر میداشید و پروا در شش از هم دور و دین می انداختند جمعی کثرت و نابود شدند تا آتش که منجمین
 کرده بودند که آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد یافت فرزند فرعون فرمود که هیچ زن با مرد هم تشریف پس مردان بنی اسرائیل را
 از زمان دور کرد و در جای دیگر بداشد چون آسیریت مرام صحیح فرعون از قبیله بنی اسرائیل بود فرعون با خود اندیشه
 که هم در آتش با وی مباشرت کند شاید که آن مولود اصلب وی باو آید باین اراده در زنی که اکنون اکندریه است بار آنگاه
 فرود آمد و مسران را که از احوان و نزدیکان بود با خود آورده بر در بگذاشت تا بجا است قیام نماید ناگاه غمشی از آنجا که تدبیر سرخ
 تقدیر بر تابد یوکید بر سرای فرعون حاضر شده نزدیک عمران آمد و از دو سوی خواهرش جنبش کرده هم تشریف زد و یوکید از عمران
 حاکم شد عمران با وی گفت همانا اینکار شدنی بود و صورت بست لکن این را از پوشیده دار و در اخای آن نیک بگویم که کار
 خطرناک است پس یوکید بشتاب از نزد عمران بر شد و ستاره موسی علیه السلام در آسمان باوید آمد ناگاه منجمان آثار انعقاد نطفه
 موسی دریافتند غلغله عظیم در میان ایشان افتاد چنانکه فرعون استماع فرموده مضطرب حال از سرای بیرون آمد و از عمران پرسید
 نمود که این چه غوغاست عمران گفت دور نباشد که چون مردان بنی اسرائیل در کجای جمع اند بگرییم و تعظیم حضرت فرعون
 این هو با خود انداخته اند پس فرعون بسری درون رفت و آتش را خائفانه بر آورد و علی الجمله آن مدت که یوکید بار دار بود
 آثار حمل بروی ظاهر گشت تا چون دیگر آستانان کش دید بانی کند پس از شش ماه و دو روز در سه شبه مهم از بار نهاد
 موسی علیه السلام متولد گشت و بعد از او جنس انالی تم موسی آن از ضمیمه مدت سه ماه آنحضرت را بنهانی تربیت میکرد و پسر خویش می پرور
 چون ازین پیش نگاهبانی بود با بیروی خویش ندید خبر پس بن صیور را که حرفت بخاری داشت بفرمود تا صندوقی به روی بر
 حاضر کند خبر پس بفرست و دانست که ایشانرا طغی است و بخواهند بنهانی او را بر نماند چون از فرعونیان بود خواست اظهار این سخن*

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان

انقاد نطفه
 موسی

در بیان
 در بیان

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

کند در حال مال شده دانست که این مولود همان پسر است که خبر داده اند پس ایمان آوری آورده و صندوق ساخته نزد او برود
 حاضر ساخت و یو که آن صندوق را بفرزند آورده موسی را در آن نهاد و سر آنرا محکم کرده بدلول فالتیس فی التیمه لا تخافی ولا تخز
 بخاریل آورده دل در خدای بست و آن صندوق را از میان نی زاری که بر کنار نیل بود با دست از قضا اینها در دست
 که برای تا شاد و مستن هر دو تن در کنار رود فرو شده بود آن صندوق را بدید پرستار از فرموده با که نشد نزدیک و می
 چون سر آن باز کرد غنسی سه ماهه دید که گریان است کما قال الله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدو و اعداؤهم
 در دل اینا جای گیر آوردانست که طفلی از عبران است که از هم فرعون در آتش انداخته اند پس او را موسی نام گذاشت یعنی پر
 کشیده کنایت از آنکه از آتش بر کشیده ام مریم خواهر موسی بفرموده یو که نزد او بر دیده بانی ایستاده بود که عاقبت کار موسی
 باز داد و این صورت مشاهیر میگرد چون هر اینها را در حق موسی بدانست پس آن گفت که برای این طفل ایه بخوابید من از نی
 دایه نیک شیز میدانم چون من در دهم بخدمت آرم و از وی رخصت حاصل نموده بنزد یو که آمد آن قصه ز گفت و در ساخت
 اما اینا موسی را برداشته نزد آیه حاضر ساخت و خداوند مهر آنحضرت را در دل آیه نیز رسانخ نمود پس طفل را برداشته نزد
 فرعون گذاشت و قصه او تا آخر باز از بعضی که در خدمت فرعون بود گفتند مباد این همان مولود باشد که منجه از
 خبر داده اند بهترین است که در قتل وی تا خیری نیفتد و قابوس بن مصعب نیز بر این رای ثابت گشت آیه بقدم حضرت
 پیش آمد و آغاز شفاعت نهاد و گفت من از منجه کشف حال کرده ام و اینک از شر آن مولود که خبر میدادند دل فارغ نموده ام
 بهتر آنست که از خون وی در کذری چه آثار برکت از دیدار او بود است باشد که ما را سودی درین سودا باشد کما قال الله تعالی
 و قالت امرات فرعون شهده عینی بی و کانت لا تفتوه غنسی ان یفعلنا او یخذله و کذا و هم لا یسترون پس فرعون از قتل موسی
 در گذشته او را آیه بخید وی آنحضرت را پس خویش خواند و آیه بخوست تا او را شیر دهد هر کس را حاضر کرد پستان وی نگر
 تا روز دیگر که مریم در نفس حال بر او باز کرد و سرای فرعون بگذاشت جمیل را دید که بطلب دایه با هر خانه میرود گفت من از نی
 زنی میدانم که درین مهم مدیل ندارد و چون منم زنده او را گشته اند برای این خدمت نیک شایسته است ایشان گفتند هم
 او را حاضر ساز تا آن طفل را با بوی سپاریم پس مریم بنزد یو که آمد در حالتی که بدلول و آیه فرعون موسی را با فاختان
 بطاقت شد در فراق موسی که نزدیک بود آن را ز فاش کند او را برداشته بخانه فرعون برد چون طفل را بدست او دادند
 پستان وی بگرفت و بهر شید آیه از حال در بخت ماند و گفت همانا این شیرین و خوشبوی دارد پس او را موسی را
 با جرت گرفته ضروریات او را حیا ساخت و طفل را با وی پر دایه پرستاری کند چنانکه خداوند فرموده ان آیه
 تقر عیننا و لا تخزن پس در موسی فرزند را با خانه خویش آورده پرستاری میفرمود روزی آیه موسی را در بر گرفته نزدیک
 آمد و پس خوانده خویش بر زانوی فرعون گذاشت قابوس چون دیر از زانو برداشت موسی چنگ فرزند کرده درین او را
 گرفت و بکشید و چند موسی از آن بر کند و بخدمت فرعون این کار را مبارک شمرد و گفتا منجه را یاد آورده با خود گفت مباد
 چون طریقی رشد و بلوغ سپارود چراغ دولت فروغ کند او را با حرم آن نزدیک است که هم اکنون جهان از وجودش پر دایم
 استخوان و خور ازین خیال فارغ سازیم آیه چون اندیشه او بدانست مرض کرد که طفلان را تخلیفی نباشد که افعال ایشان را کفر دهند
 اگر شاه را بدین سخن رای نباشد ویرا امتحان کنیم تا اگر بعد این جبارت کرده خسارت چند و الا از خون طفل چنانچه از آیه
 طلقی از آنکست فرو شده و حقیقی از یاقوت مرخ حاضر ساختند تا دانش موسی را از این گفتند آنحضرت بران شد که دست دریا

این کتاب در تاریخ
 از تاریخ
 در تاریخ
 در تاریخ

شفاعت
 برای موسی

فرعون
 بنصره

آنکست
 تاریخ
 در تاریخ
 در تاریخ

وقایع بعد از سقوط آدم تاجرت

بروید و پیل آن و تنش را باز ده شسته و بر آتش گذاشت پس موسی گشتی افزوده بر گرفت و بردمان نهاده زبانش بوخت و از نزد
 در خنجر حرف بین فتوری گشتند فرعون چون این صورت مشاهده کرد از خون وی در گذشته با دایه اش باز پرسید تا بترسید
 اوقیام نماید یو کبد نرسد زنده با بجزه خویش آورده پرستاری کرد تا هنگام نظام فرار رسید و او را از شیر باز گرفت انگاه آینه
 آنحضرت را در خانه خویش میداشت و هر روز بر اسباب تحمل وی میفرود چنانکه در ده سالگی او را چهار صد غلام بود و بعضی از
 مصریان او را پرستار میندیشیدند چهل سال روز بدین منوال میکشید تا هنگام مهاجرتش از مصر فرار رسید چنانکه
 در جای خود جلوس نادر چین سه هزار و هفتصد و پنجاه و پنجاه سال بعد از سقوط آدم بود مذکور شود ۲۷۵۵
 فایر کاو بن کین است که بعد از مرگ پدر صاحب کشور و لنگر گشت و حکم وصیت کاو بر او افتاد گشت و بر او
 برداشته و بزرگی تهیت گفتند اعیان مملکت نیز فرمائش را از اذعان داده شده جلوسش در بلاد و امصار رفت و خا
 و چین و ماچین شهر ساختند وی نیز پادشاهی روشن رای و ملکی کفایت بود چون ده سال از مدت حکومتش گذشت
 زنده شدش کی را در عهد جلوس کشور در مملکت هند سه هزار و هفتصد و شصت و پنجاه سال بعد از سقوط آدم ساخته جای پیرودا ۳۷۶۵
 کشور راج بن هاراج بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشت چنانکه ازین پیش مرقوم امضا و او را اسیر کرده بر او بود که همه مردان بلاد
 و کردان شاور بودند پس کشور راج هر یک را حکومت بلدی و فرمانفرمانی شهری یا امور فرمود تا رواج دولت دهند و خرج ملک هند
 مملکت ستانند انگاه خود سپاهی ساز داده با مردان کاراگاه و دیران کاری به بلده کالیسی آمد و کار آنجا را بنظام کرده
 روزی چند ماند و از آنجا بکونند و آرد در ایان دور و نزدیک را طلب فرموده هر یک را تشریفی در خور برداد و پیشکش
 لاین گرفت پس از کونند و آرد کوچ داده با آن شکر کن بجا آوردن آمدند از آن مملکت کشور راج بگیتی نهادند و اظهار مسکنی در حضرت
 سلطت کردند اندک اندک کرد ایشان بر کیش راج دشوار آمده و طلب خراج و مطالبه باج مبالغت و خشونت آغاز کرد و این معنی نیز از آن
 دکن را ناموافق امضا پس بگیتی با هم متفق شده رشته موافقت بریدند و لوای مخالفت برافراشیدند و لشکران خویش را از اطراف
 مملکت خوانده در دکن حاضر کردند و سپاهی گشتن فراموش آوردند تا با کشور راج مصاف داده او را از پیش بردارند و آسوده در ملک
 خویش روز گذارند کشور راج چون بیک نظر کرد بدانت که با ایشان از دو معادلات و مبارات بیرون شد با خطر نزدیک باشد چه کرد
 که با خصم اسکان مقاومت نیست جز ذابت بهره خواهد آورد پس اسباب دانه و همانند ساز داده مردان با سلاح و صواب
 در میان سفیر ساخت تا بلایت خاست آن کار را بصلح مقرون داشت و از آنجا که شسته بسرد شکلی با آمد و کار آنجا خود
 نیز به نسق کرد انگاه بتم سلطنت و مصدر دولت بازگشت فرمود و در آنجا که جهانسانی قرار گرفت لکن همه روز از جبارت زمینداران
 دکن دلی رنج و شوی در شنجوب داشت و ادات چیره شدن و غلبه کردن بر معاندان بجهت تاشی چنانش بخاطر رسید که از ایرانیان
 استمداد کند و خاک دشمن بیاورد و در آن هنگام پادشاه ایران ضحاک نازی بود و از زمین زابلستان تا ثنور پنجاب را که
 فرمانگذار بود و ضحاک از وی با بلاغ سلامی و ادای تجمیدی خود را رضامیداشت و کار با او بلایت و مصافات میکشید
 کشور راج چون از نومی ضحاک هر اسناک بود نامه هر گز ساز داده با از معانی لاین نزد کوشب فرستاد و از وی مدد طلبید
 تا با ستندار او بر آمد نظیر با کوشب سپهرم خود ز میان بن کورنگ بن ترطرا که در حدیقه جدال و قتال آن نهمال بود با نومی دیا
 مخرج با حانت پادشاه هند امور فرمود و کشور راج چون از دور و در میان آگاهی یافت شاد خاطر شده تا چاند روز را استقبال کرد
 و مراسم همان نوازی تقدیم رسانید انگاه با اتفاق ز میان و دیران ایران توجه و بار دکن گشت مردان مملکت را پای مهلبا

از اذعان کردن ستان

کالیسی ان سکن پاری کونند و آرد بگیتی از آنجا

استمداد کند و خاک دشمن بیاورد و در آن هنگام پادشاه ایران ضحاک نازی بود و از زمین زابلستان تا ثنور پنجاب را که فرمانگذار بود و ضحاک از وی با بلاغ سلامی و ادای تجمیدی خود را رضامیداشت و کار با او بلایت و مصافات میکشید

از اذعان رسانیدن

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بنفرد و تاب مقاومت نماند بعضی که سزگناه خویش نتوانستند خواست با طراف مالک برکنده شدند و برخی بقدم خرامت
پس آمده روی سکنت بر خاک نهادند و زبان پوزش و نیایش برکشادند و یکباره کیشوراج رایت استقلال برافراشت
و کارباج و خسراج و کن مطبوع ساخت و از آنجا با شاق زبان بدارالملک آمده او را بنواستند فراوان چون صرهای بلیغ و
لالی و در روجاهای زرنار و اسپهای رهوار خوشنود فرمود و نیز تخت و پدایا در خور کربس میا کرده با وی سپرد و او را
کیس ساخت و خود پی منازمی بجار ملک در عیت پرداخت و مدت و دویست سال در مالک هندوستان با استقلال حکومت
کرد و مردم را تن آسان و مرزها حال بداشت چون در قش سپری شد فرزند همین خود فیروز زای را ولیعهد کرده جای پرداخت

جلوس کی در پنجم در سال جلوس کیشوراج در هند بود

۳۷۶۵

تاریخ التواریخ
جلد اول از کتاب اول
تاریخ التواریخ

کی پسر فابن کا و است چون فارخت بسرای عدم کشته تخت مکی بر آمد پادشاهی نجوی و خسروی ستوده خوی بود و در زمانش
مردم بفراخت در فایست روزگد ششده وی آخرین سلسله شیا بودن است که در کمالش مردم افتاد و چون مدت پنجاه و دو
سال از سلطنت کی برگذشت آفتاب اقبال آن سلسله را زوال پیدا آمد و پادشاهی پشازتابی رسید از نسل وی که کاشینک
نام نامی لوی خود سری برافراشت و مردم را استمال داشته با عانت خویش دعوت فرمود و مالی چمن و یریا را در همین شد
ملکت از تصرف او لادیا بودن پیرو نشد

جلوس قویس در بابل سه هزار و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۷۷۸

قویس بن صمیر از ان پس که پدرش تاج و سر بر بگذشت و آفتاب نیره و جورش سیلاب تا فرو نشست ملکت بابل را گرفت و بر سبند
حکمرانی مستقر آمد مکی جو پیشه و جباری جناندیش بود و از خداوند ذوالمن روی بر تاقه عبادت و شن را سرایه سلاح می نمودت
نود سال با استقلال و استبداد در ملکت با ما و حیوانا کنایه پادشاهی کرد و از ملوک روی زمین با ضحاک بن حیوان نزد
موالات و مصافحات ساخت و او را تجمیدی مینمود و اگر از وی فسرمانی فرمایرید از اقبال آن گران نیز فرمود و در زندگانی خود
اینوس را ولیعهد ساخته کوس رحیل کوفت

هجرت موسی بن عمران از مصر سه هزار و هفتاد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۷۸۸

رفیق موسی علیه السلام تا چهل سال در خانه فرعون روزیکد داشت و با عانت آسید آسوده بود تا ساسکاسی که آفتاب تابان اول
یا قد بود و مردم بجار خویش مشغول بودند بمجاد و دخل المذیبه علی بن عیسی بن من ایها انخسرت فرید و حید از خانه بد شده پنا
منف که قطیان نش منانه مینا میدند در آناه قانون تبلی را که خباز فرعون بود دید که با یکی از بطیان که ساسری نام داشت
در آویخته ولی حتی او را بصدمات و لطافات معذب و از بهر لول فاستغاثه الذی من شیعه علی الذی من قدویه ساسری نامه
فریاد بر آورد و موسی را با استغاثه بخواند انخسرت قدیمی پیش گذاشته قانون را گفت دست از ساسری بردار ولی کنایه را زیاد
بر این میا زار قانون سخن موسی را وزنی ننهاده هم در آزار ساسری مصر بود انخسرت را خشم در یافته غیرت فخری و حیت حتی
بخسید و چون از هر طرف نظر کرد کسیر در معزنیافت دست را جمع کرده بر سینة قانون زد و بهمان ضربت قانون از پا
در افتاد و جان بداد موسی در اندیشه شد که مباد از قتل وی فتنه حادث شود و از وقوع این حادثه که بوحادس پس
تأسیس یافته بود فرمود بدین عمل الشیطان اینه قدی منخل همین نقش قانون را و نیز بر یک پنجان ساخته مراجعت نمود و بر
انکه قتل وی کوش زد فرعون نشود و انخسرت را زلتی روی ندهد دست بناجات برداشت و گفت زلتی ملکت یعنی

تاریخ التواریخ
جلد اول از کتاب اول
تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ
جلد اول از کتاب اول
تاریخ التواریخ

کشتن
قبلی را

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

تا خبری و شب در خانه خویش پایان برده تا صبح فی الدنیه خانی صبحگاهان موسی در میان شهر شده مراقب بود تا سباده حدیث شنید
 اشتها ریاضه کسی او را طلبکار باشد نگاه دید مردی قبطی زیاد با سامری در آویخته بادی خصومت و داوری کند سامری چون موسی را
 دید سر برافراشته بر آمد و با عانت طلبید قال له موسی ای کنت لغوی من ان حضرت فرمود چه گناه مروی بوده که هر روز با تنی خاصه کنی
 آجب تو غنی واقع شود قسم پیش گذاشت تا دفع مرد قبطی کند سامری کان کرد که موسی از دست وی شکست خورد و دور نماند
 که آن شربت دو شین با او چنان فریاد کرد که ای موسی از دیدن من کما قلت نقیبا لانس آیا اراده کرده که مرا بکشی چنانکه کنی نه
 روز گذشته آیا تو می خواهی در میان ما جبار باشی و غوزیزی کنی مرد قبطی چون این سخن شنید دست از سامری برداشته در گاه فرعون
 آمد و مثل قانون و قاتل وی مقربان در گاه را آگاه ساخت چون این حدیث گوش زد فرعون گشت دل در آن نهاد که خون موسی را
 چه همیشه آنحضرت دل بدو داشت و او را مقرب دولت می پنداشت غریب بخاک که ذکر یا نش ازین پیش بر قوم شد این راز باز داشت
 دو دان دو ان بنزد موسی آمد گفت که اینک بزرگان در گاه فرعون با هم مشاورت کنند تا خون ترا بقصاص قانون بریزند هم
 اکنون ازین شهر پروان شو تا سلامت مانی کما قال الله تعالی و جاء رجل من اقصی الدنیه ینسی قال یا موسی ان الملا یا ترون بک
 یعتقدونک فاصبر من موسی رضع این غایب باید راپی را دور اطراف مصر سپردن شده بهجت شبانزد قوت از گناه فرمود و راه بود
 تا در کنار مدین فرود آمده در سایه درختی که بر لب چاه آب بود پارید چند تن از شبانان مدیانی دید که با ستانیت یکدیگر آب از چاه
 کشیده مواشی خود را سیراب نمودند در چاه را بسگی گران استوار کرده مراجعت فرمودند و از آن پس دوتن از دختران که شمال
 آن سنگ گران احتمال نداشتند غلام عطشانرا از فضل موارد ایشان بهره میدادند موسی را قوت ظری و مرویت ذاتی جنبش کرده
 پیش آمد و گفت شمار چه افتاده که ربه خود را از دور بداشتید و اینک آب کل آلود میراب میکنید قال لا نبتی حتی یضدیر الرخا و انونا
 یخیر کبر گفتند ما دختران شعیبیم و مفت تن چاشیم چون آن خواهران خورد و سال نذبحا خدمت نمایند لاجرم ما ربه پدر را شبان
 کنیم و تا این قوم که خود را سیراب نکنند و از پی کار خود روزه داران گذارند نزدیک آب شویم این نیروی که پدری پر داریم و اعانت ایشان را
 در برداشتن سنگ و کشیدن آب نخواستند موسی کام پیش گذاشت و آن سنگ را که در بر گرفتند ده تن هم آنگاه میشدند از سر
 چاه برداشت و دلوی را که ده کس از بر کشیدن رنجه نمودند در چاه افکند و کینه آب بر آورد و کوه سفندان شعیب را سیراب کرده دختران
 کس ساخت و بغداد نقی لعماد تولى ابی اظیل در همان سایه درخت آن نشست چون دختران شعیب با خانه آمده ادراک خدمت پدر کردند
 آنحضرت پرسش نمود که چگونه امروز زود تر از ایام دیگر از خدمت خود فراغت یافته بخانه شتافته اید ایشان گفتند که امروز مردی از ابلی
 صر باره مقصود فیروز داشت و شطری از اعانت موسی علیه السلام در ادوای اغنام بازرانند حضرت شعیب صفورا را که از دختران بزرگ
 بطلب موسی فرستاد تا او را دیدار کند پس صفوره بخدمت موسی شتافته و برادر طلس همان درخت یافت قالت ان ابی یذمک لیخبرک
 آخر ما سئلت از روی شرم و حیا بدان روش که رسم دو شیرکان است گفت پدر من ترا بطلب تا جزای خیره درازنیر که ما را استقامت
 کردی آنحضرت مسؤل ویرا اجابت کرده از جای بنیاست و صفورا برای دلالت بر موسی مقدم میرفت نگاه بادی بوزید و پاره
 از چاه صفورا را یک سو کرده بعضی از جنابش با دید آمد موسی فرمود ای صفورا تو از خای من چنانش و با سخن را نهانی میکنی که او
 یوی بر عقب زنان گران نشوند پس صفورا از دنبال موسی طی مسافت کرده و برانجا آورد و شعیب علیه السلام مقدم او را مبارک
 شمرد و از حسب و نسب وی با حجت و از شراعتش شروه ایمنی داد و خوردنی حاضر کرد موسی دست بطعام برد و گفت من نه از برای آن
 ربه ترا سقایت کردم تا در ازای هر چه آب کرده نانی گیرم شعیب گفت حضرت موسی اینک مرا سیهان رسیده و این طعام

بزرگان بنی

از این جهت که

چاه موسی

جد اول از کتاب اول فایح التواریخ

از جمله ضیافت است نه اقبل جرت پس حضرت طهارت نادل نسبه بود و بغداد تائمت احدیها یا آیت انشا فرزه صفور گفت ای پدر بزرگوار
 این مرد را بزرگوار که مردی زورمند و این است شیب علیه اسلام روی موسی آورده و گفت ای پسر من آن کجاست احدی است
 نائین علی آن نائین نائی بیچ فان نائین نائین عینک میخوام که از دختران خود را که پسندید تو باشد بزنی با تو که از م و کاپن دی
 آن باشد که هشت سال مرا خدمت کنی و اگر این هشت رات را ده سال برتن نمی گزاسی از تو خواهد بود موسی گفت دلگشایی و ننگ عهد
 یافتن موسی ما تو همین باشد و همیای خدمت گشت مقرر است که همشاد عصار از اینسا و خانه شیب بود با موسی نسبه بود که درون آن خانه
 عصارا کی از عصارا برای خود برگیر چون موسی بدرون شد دست فرا کرد عصارا پذیره شده دست وی آمد آزار بر گرفته بنزد شیب آورد و
 دید که اینک عصارا آدم صغی است که از بهشت با وی بود نسبه بود که این عصارا را بگذار و عصارا دیگر بردار موسی آن را در محل خود
 پنداخت و دست فرا کرده هم آن بدیش آمد شیب دانست که این ودیعت خاص می بوده است پس آن عصارا که از چو
 مورد بود موسی عنایت کرده و بر بر رعایت انجام باز داشت و آنحضرت ده سال تمام شبالی کرده آن مدت سپای برد
 شیب و فابوده نموده صفورا را بزنی با وی سپرد

از کتاب اول فایح التواریخ

۳۶۹۸ جوسس ولید بن مصعب در هر سه هزار و هفتصد و نود و هشت سال بعد از سبوط آدم بود

ولید بن مصعب بن صویبه بن ابی نسیب بن غلوص بن لیث بن اران بن مسربن علی بن عولج بن عاصم بن برادرش قابوس بن
 مصعب عرضه دار و هلاک شد و آتش پیدایش نمود یافت مملکت مصر فرو گرفت و برابر که کلی سگی آمد آفا ز جو را محض
 نهاد و لوای بی استدالی و اصناف بر پای کرد و بانی اسرائیل چند ان ظلم و تعدی نمود که عهد قابوس را از او
 چنانکه در ذیل احوال موسی مرقوم خواهد شد جهل و غفلت و تمرد و نخوت ولید بد آنجا کشید که چون موسی علیه السلام سبقت
 دعوت فرمود با مانان که دیر او زیرو مشاور بود گفت استادان چایک دست بر کمار تا با خشت پخته صرحی برای من
 بر آورده تا بران بر شده باشد که خدای موسی را بد آنم و بر حال وی مطلع شوم کما قال الله تعالی و قال فرعون یا ایها
 الملك ما اظلمت لکم من ابلیس فی فی ما انان علی الطین فاحصل لی صرحا لعلی اطلع الی ایه موسی وانی لا اظنه من الکاذبین
 اگر چه از احوال فرعون و حاجت وی با موسی چند که گفته شود با وید آید که بدینگونه مردی کول و احسن نبوده که مذابرا آسمان
 شوان بر شده و خدای را دیدن همانا این مهال برای جهال قطیان بود تا ایشان را به پندار انداخته دعوی الوهیت خویش را
 استوار دارد و فعلی بجهت آن زمان در مصر خشت پخته معسول بود بفرمان فرعون و در پسر مانان چاه هزار استاد مزدور
 به بختن خشت و انداختن کج و تراشیدن چوب مشول شده در اندک زمانی صرحی بقایت رفیع و چنانی نهایت بلندی آوردند
 و فرعون بر آن بر آمد بعد آسمان را نسبت با کنگر مسرج و شب زمین مساوی یافت از نیروی عکین شده که گمانی گرفت و خسته
 بزه کرده بسوی فلک پیرانید چون تیسر بار افشا و پیکان آن با خون رنگین بود گفت نمود با الله خدای موسی را گشته ام و امر
 بزیر آمد و آن بنا در حال فرو نخت چون آن پیمان در کنار نیل بود نمی در آب افشا و پاره بر خاک مگوشد و گروهی از قطیان را
 هلاک ساخت بعضی برانند که نسبه چون موسی از بدایت تا نهایت تصعب بود و او چهار سال دعوی الوهیت نمود اما بخارند
 این کتاب جایون حسد این دانسته چنانکه تاریخ مصر و دیگر کتب کواهی دهد که وقت پنی اسرائیل در مصر از دور و دیقوب تا فرزند
 موسی و دویست و شانزده سال است و بالاتفاق فرعون یوسف بن فرعون موسی است پس حکوه به تو اند شد که ولید چهار صد سال
 دعوی الوهیت کند همانا این اشتباه از ان برخو است که این فراغند که از عرب نسب داشتند و از خاندان او بود و نود و

فراغ مصر

از کتاب اول فایح التواریخ

از کتاب اول فایح التواریخ

از قبل

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

از قبایح بگرفته از سنان بن هوان با دلو که در دولت پیرس بهمن سپرد و دیگر باره اولاد قبط سلطنت رسیدند تا برآمد بعضی از مومنین بنا به عدم اطلاع این فرزند رافس واحد شمرنگ فرعون خوانند و زمان دولتش را امتداد اند در بطلان این اندیشه جای سخن نیست اما در باره نسرعون موسی که وی یکتن بوده یا دوتن هم در کلام مجید چنین مسطور است قال ألم نریک فی سنا اولادک فیکتلت فیما بین فریکت بین و ازین ظاهر شود که این نسرعون همان است که موسی از وی پیم کرده مسافرت فرمود چه میگوید در میان بود سالها و ایشان یکت خانواده بودند و قاپوس هر دو پسران مصعب اند اگر چه راقم هر دو را هم نمیشناسد که بزرگ اقوال غلطه پرواز و بلکه آن رای را که صواب دانند بکار رود از اطناب پیریزد لکن چون این سخن بنیاید مشهور بود و خلاف سخن بر خاطر آن صعب در مصری و یکسال بود آنجا در بحر افریق شد چنانکه در جای مذکور شود

این سخن در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 و در بعضی کتب دیگر
 و در بعضی کتب دیگر

ولادت چرسون هسنه از مقصد نو و در سال بعد از سقوط آدم بود

۳۶۹۹

چون مدت معاهده موسی و شعیب پایان آمد و خدای که بر موسی مقرر بود پامی بر حضرت شعیب صفوره و خرفوش را بدست سپرد پس از نزاجت و مضاجعت صفوره آبتن شده پسری آورد موسی او را چرسون نام نهاد یعنی غریب در آنجا کنایت از آنکه درین زمین غریب سپاسم پس از خدی باز صفوره حامله شده پسری از وی متولد گشت حضرت موسی او را الیغذر نام نهاد یعنی خدای من و سبگیری آنجا موهبی نیز بچند درین مامن داشت و با شعیب روز میگذشت و چون هنگام مسافرت در رسید به اول و اتباع و فرزند و زار بر داشته عزیمت مصر فرمودت هاجرت آنحضرت از مصر تا زمان بر حشش سی و نه سال و یکماه و یکش بود چنانکه در جای خود هاک اصحاب یک دعای شعیب علیه السلام سه هزار و شصت و دوازده سال بعد از سقوط آدم بود مذکور شود ۳۸۱۲

چون حضرت خلیب الانسا از ارشاد اهل دین با یوس شده هر چند در هدایت ایشان رنج برده زبان کبر سنج را با عدو عبید و ساز کرد از هم و امید باز گفت مقید شهادت و در جواب آن سخنی احکام غیب گفتند یا شعیب انفعه کثیره اما نقول سخنان تو بهیوه و زبان است از نیروی که پشتر از آنچه تو میگوئی ما فهم تو ایم که در ناچار دست بدرگاه قادر قهار برداشت و گفت زبنا انفع شیا لوک اصحاب و این تو نبایلتی و انت غیر العاجین و مومنین قوم را که هزار و شصت تن بودند برداشته از دین پرورد و حیات اگر داشت و آن در خستانی در ظاهر دین بود علی الجحیم چون بدلول و لما جاء امرنا نجینا سعید و الدین المؤمنه بر خیمه شعیب و این که با وی پوسته بودند از شهر سپرد و نشد از سخط و نشان بلا در شهر بود گشت که سخت بنا زو زام و در چون آهن قسیده بود پس هوا از کوره جدا و ان زیادت حرارت نمود و ناکاه بنظوقه و انذبت الدین ظلوا اقصیه آواری حیب از آسمان به شیب آمدند و اخذ هم المرحه فاصحوا فی دایر رسم جایشین زلزله عظیم شازا گرفت که محاصل زمین را انخسام میفرمود و آنجا سخت را بر روی خنده با هم دور بر سرمان فرود آورد و هلاک ساخت کردی که ازافت زلزله و حرارت هوا رسته بود و برخواستند و دست باز اندگان گفته از شهر برودند و اما کن و ساکن را انراب بگداز شد باشد که خود را در خستستان ای که رسانند و از سورت حرارت هوا برهند زمین از تابش خورشید چنان بر تاقه بود که گوشت قدم ایشان بچته شده فرود میرفت و بدنها در زیر جامه بریان گاه در حوالی ای که ابری سیاه باوید آمد که بر زمین سایه گسترده بود و آنجا سخت چون این بدیدند شتاب تمام خود را در سایه صاحب کشیدند آنجا مصداق و انذم هم عذاب یوم نقض گشتند قاروره صاعقه و بالایش شرار آن اشرار مسافران را البراد شد و مقرر است که صد هزار کس در آن راه پیدا و دست فرمود و فاکت که چهل هزار تن ازین طریق خلاصت

این سخن در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 و در بعضی کتب دیگر
 و در بعضی کتب دیگر

جد اول زکات اول تاریخ

و فریاد میسر انداخته هشت هزار تن کسانی بودند که اگر چه خود شرارت نداشتند اما بدان را از بدی بیخ میفرمودند و علی بن ابی طالب آن قوم
 کفار را کشتار کرد و خویش بیدیدند شیب روی ایشان بگردانید و گفت یا قوم تقدیر منم بر شماست زنی و تخت گم گنج
 و ساقی تویم کافرین ای قوم من احکام پروردگار را با شمار سایندهم و شمار نصیحت کردم و مهربانی نمودم از من شنیدید و خود را بهنگام
 انداختید و بد خود را تمی کدشتید گانم نیتوا اینها گوید هر که در آن اقامت نموده ای پس بپوشان و پوستان خود بدین در آمده
 اقامت نمود و با امر و نواهی است اقدام فرمود و ذکر لوک و کار فرمایان قوم شیب در قصه ولادت آنحضرت مذکور شد چون
 لوک قوم ایشان نیست درین و اینها ک شد مذکور شد در مندرجی شری چند در باره این ملک که انشا کرده لایق دانست که خود
 آن ببادت نماید و بی بده پست نوگس بی حلی و شخص بی الهی و هوز از باب الینت و انحر هم مگوا از این بجایز یاد و چه
 کتب شعاع الشمس اذ صورته لیدر و هم قطنوا ایت انحرام و ربوا قسورا و سادو بانکاریم و انحر

این ببادت نماید و بی بده پست نوگس بی حلی و شخص بی الهی و هوز از باب الینت و انحر هم مگوا از این بجایز یاد و چه کتب شعاع الشمس اذ صورته لیدر و هم قطنوا ایت انحرام و ربوا قسورا و سادو بانکاریم و انحر

۳۸ ۱۴

وفات عمران پدر موسی سه هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از بسوط آدم بود

عمران بن قنات بن یوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل علیه السلام از عمران حضرت و مقربان در گاه قابوس
 مصعب بود ولادت موسی از وی پوشیده داشت چنانکه در گذشت و در هجرت آنحضرت از مصر هم خود را آشناساخت چون
 در مصر روزی که است تاپست و شش سال بعد از هجرت موسی زانش رسید که شش ماه بعد از شش سال بود

۳۹ ۱۲

جلوس شینگ نامک در چین سه هزار و هشتصد و هفده سال بعد از بسوط آدم بود

شینگ نامک چنانکه مذکور شد از احادی که کوا و شینگ شی است در اوایل حال در سلک ملکرادگان و اشراف خلک بود و در
 لوک چین بسبب بزرگ و حسب تنیده او را متحد و گرمی نیز میفرمودند استعداد فطری و علومت ویرا بران داشت که ملک پدرا
 دیگران گذارد و تیرا داشت شده را بدست بازار و پس سران سپاه و بزرگان در گاه دیده با هر یک جدا گانه سار الفی طراز
 داد و هر تن را بمو امید کویکوسال فرمود که اگر بخت بر فراز بخش گشاد دولت بسوی ملکش دلالت کند مو الفین و و نتواند
 نفسی مشال و بره در جز غنچه علی الجلا با و اولشکر و صنادید کور همدست و همدستان شده ملکت چین را بعد از آنکه از دست
 اولاد وی انتزاع نموده بچله تصرف آورد و بر تخت ملکی استقراریافت پادشاهی عدالت شعار و خسروی نصفت آثار
 بود ابواب عدلت و موبت بروی خلق گشاد و در ترفیه حال عباد اتمامی تمام نموده و ناگاه در زانش آثار بلا بود گشت
 و اسباب نحو و غلا را هم شد حباب از سیلان باز ایستاد و خام از قطرات اساک نموده سیاه و دیگر بخشید و بدست
 غنا بلا شایع و قحط و غلا ستم بود و در چکاهی دین مدت قتره آبی از شر به سجالی در حلق عطشانی بچکید و برک خریدی گشت
 زار هیچ بر زیاری بر زمینید کار بر خلق صعب افتاد و مردم بنفیر آمدند شینگ نامک که بصغای نیت و باکی طوبیت
 آراسته بود گفت درین ملکت خرم با فعالی کورسیده و اعمال ناستوده و صفات زاید تصفینت بهما شومی و کجا
 من در خلق سرایت کرده و مردم را بدین مستلا ساخته اینک آتشی بایست فروخت و مرا بوخت تا خلق از غنا خلاص شوند
 و بغایت خداوند اختصاص یابند پس بفرمود و جایی وسیع معین کرده چو بجای خشک از هر کجی که بزرگیم نهادند
 در آن زده برافروختند و از جای محبت تا خویشین با آتش بسوزاند ناگاه سجالی در هوا دید شده نیک تر گشت و باران
 گرفت پس بضرعت بزرگان در گاه پادشاه را در آن عزیمت قوری دایافت و آن جانب هفت شان روز علی مگوا
 جارید تا مردم از اثر آن رنجت گشته را با دنیاوردند و متابعت سلطان را چون طاعت یزدان فرض دانستند و شینگ نامک

این ببادت نماید و بی بده پست نوگس بی حلی و شخص بی الهی و هوز از باب الینت و انحر هم مگوا از این بجایز یاد و چه کتب شعاع الشمس اذ صورته لیدر و هم قطنوا ایت انحرام و ربوا قسورا و سادو بانکاریم و انحر

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

نیز مردم را بجهت بیانی و سخاوت و بدل لیل و الحاق خوردنی و پوشیدنی داد و دیگر باره حرارت در امت باو شد و سختی
و کفایت چمن ملاقات موسی الی بن خنجر علیه السلام سه هزار و شصت و هفت روز و سال بعد از سقوط آدم بود سی و شش سال بود
موسی بن نسی بن یوسف علیه السلام از آنپسای عظام است و ظهورش قبل از موسی سمران بود و آن موسی که بن خنجر ملاقات
فرمود وی بود چه موسی بن عمران از خضر اعلم بود و این سخن بحسب معتقدت مورخین است علی الحدیث موسی بن نسی در مصر در زیمکه است
و مردم را بنصاح و مواعظ بجهت روزی خنجره پنج بر خواند و کلماتی چند بر زبان را زد که همه عین دانش و فن کفایت بود
از طلاق لسان و جزالت پان آنحضرت بنی اسرائیل در عیش شدند شخصی از میانه برخاست و گفت ای موسی ای خداوند در راه
عالم بنده اعلم از تو هست یا نه موسی گفت بنده ام و انما تر از خود کس نیستم ناگاه از پیشگاه غیب وحی بدور رسید که ای موسی را
بنده ایست در مجمع البحرین که با علوم جنابش را اختصاص داده ایم اگر بخواهی نزد وی شوی و بدانی که بنده عالم تر از تو نیز آید یا نه ای
موسی علیه السلام خادم خویش را طلب داشته ای بریانی با چند کرده مان بوی سپرده و گفت لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او
انقضی حتی که از راه بازگام تا مجمع البحرین رسم دار مصر بر دین آمد و روز شب راه پیود تا مجمع البحرین فرود شد و در کتا چشمه بر سر
سکی پارید و لطف بنود خادم نیند ساعتی آوده خوش بخت دین از زمانی برخاسته سرور وی بشت و از دست وی قطره آبی
در زمبیل چکید بر تن ای بریان رسید و آن مای در حال جانور کشته خود را بدیاد انداخت فاتحه سینه ای فی البحرین با چون
موسی از خواب باهوش آمد خادم را نیز بر آن بخت و راه مقصود پیش گرفت خادم از زمان و خورش فراموش کرده زمین طعم
بجای ماند و برفت چاشنی که در گام حکمت نامار بود و قال القتیبه ایتا فده انما موسی علیه السلام با خادم گفت درین سفر چه بسیار است
و گفت یا فده ای چه در دنیا که بر خاطر گذاشته ام انیک ان خوردنی را حاضر ساز تا زمانی بر آسایم خادم گفت اذ انی ابل العشر و قاری
نیست الخوات از آنگاه که بر سر سنگ بودیم تا کنون شیطان مرا سخنر نیسان داشت و نگذاشت حدیث ای را در حضرت موسی
مروض دارم و آن قصه تا با خبر بازگفت موسی سر برود منت خدای را که مقصود بوسیتم و یا ختم آنچه بجهتیم چه خداوند وحی موسی من
فرستاده که آن مای را با بطلب آکاسی دهد و از آنجا بر اثر قدم خود بازگشت نموده بوقف نخستین آمدند فوج اعباد من عبادنا
این را زعمت من عبادنا و قلنا ه من لانا فلما پس یافتند حضرت خضر علیه السلام را که لعبادت و عبودیت ملک منان مشغول بود و
خود را در زیر جامه پوشیده میداشت موسی پیش شده سلام کرد و آنحضرت جامه از سر بر گرفت و جواب داد و گفت تو کیستی که بخوا
شاید موسی گفت من موسی بن نسی بن یوسف که بخدمت آمده تا از محزون نبوت نصیبه برم دار و کفایت حکمت بهره گیرم ای شکست
قلی ان یعلمین یا فلیت رشد اگر اجازت یابم تهرم حضرت و مواظب خدمت باشم تا چیزی از علم پاموزم خضر علیه السلام فرمود
ایکث کن تطیع منی خضر مراقت تو باشن سخت صعب میباشد چه بسا باشد که از دست من کاری چند صادر شود که ترا چون بر روز
حکمت آن اعانت نباشد صبر توانی کرد لاجرم با سر انگاری و سلسله اعتراض بجزای موسی گفت حاشا که در خدمت خضر است
در زم و برضی بدارت نمایم سجده ای نشاء اللضا بر آنگاه خضر گفت ای موسی اگر سهره من باشی مراقت من کنی هر چه ازین
صادر شود منکر شود بپرس تا خود چون خواهم آن راز با تو باز گویم موسی این سخن نیز پذیرفته در خدمت خضر ساحل دریا درآید
و از طاهان استند های رکوب بجز نموده بگشتی در خدمت موسی علیه السلام خادم را ریخت بازگشت بمصر و او خود ملازم خضر
پس و ناگاه و دید آنحضرت تبری بر گرفته چنانکه اهل کسین جزیره الراج سفید او در هم می کشد و بسوی آب رخنه میدهد موسی از اینجا کشتی را
مضطرب شده با خضر گفت درین کار چه مصلحت هست که صاحب سفینه را بگسستن آن بیان رسانی و سکنه از اغرقه ساز

اگر چه موسی و خضر هر دو از اجداد ما هستند
موسی از اجداد ما است و خضر از اجداد ما است
موسی از اجداد ما است و خضر از اجداد ما است
موسی از اجداد ما است و خضر از اجداد ما است

رخس موسی
بطلب خضر

موسی را
کشتی را

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

کما قال الله تعالى قال احسنه فما اشرف انهما خضر گفتند که ما را این مجال مراقت نباشد و این موافقت بیایان نزدیکی
 و با من همراه شدی ای یک روز کاری که از حکمت آن آگاه نیستی سستیز کنی و چون در جزایر ازمی موسی گفت لا تاوانی با
 نیست بر من سخت کبر و کارکنگ کن اگر از من چیزی متروک باشد که مساحت فرانی و در بقعه مضایقت نمانی خضر
 علیه السلام لب بر بست و همچنان الواح کشتی را در هم میخفت تا نه پدید شده آب بچو شد پس فریاد بر آورد که کشتی را شکستی آشکار
 شده که اینک غرقه خواهد شد کشتی بانان بدیدند و آن شکسته را مرمت کردند و مردم از وحشت این شدند چون نینسینه بخارا آمد
 خضر و موسی از دریا بیرون شده غنیمت دیدند و اید را تقصیر دادند و آن شهر در حد راضی شام و حجاز واقع بود چون نخی راه پدید
 قریه باوید آمد و چند نفر از اطفال را دیدند که از دیه سپردن شده بلب روز میگذرانند از میان طفل جیون نام پسر سلاست که هم
 در شش دانام شاهویه بود بصباح منظر و ملاحت دیدار اقرار داشت چون خضر و یارید بمغادره اذ انقیاداً غلاماً ففکله دست
 او را گرفته در پس دیواری آورد ولی آنکه از وی چیزی پرسید کشف حالی که کار در بر گرفت و سر او را برید موسی و عجب نما
 و شجب بگذاشت و گفت اقلت نفساً زکیه بغير نفس ایا کشتی نفسی را پی آنکه قتل او منبرض باشد یا تنی را کشته بود و این کشتن از
 قصاص چند خضر گفت و یکبار بر من شوریدی و سخن از در اعتراض را ندی آیا گفتیم ترا با من استطاعت صبوری نبود و نبود
 مصاحبت باشد موسی گفت این سائلگ من شئی بقداً فلما تصابنی انکر بعد ازین از تو سوال کنم و از آنچه کنی باز پرسم ترک من کبر
 که صلاحیت مصاحبت تو ندارم و از آنچه نیز با ما از دست خضر مسافرت کرده با اتفاق وارد مدینه آمدند در حالتی که زانو دو شده
 نداشتند و سخت گرسنه بودند مردم اید ایشا از آب و طعام ندادند و ضعیفاتی نمودند و شامگان ایشا از آبادی پروان
 کرده در روز شهر رسید خضر و موسی آتش را در پروان شمس با کسکی و بردوت هوای پای برده و سجکا راه برگزیدند و بحالی
 رسیدند که آن دیوار شرف بانها و انهدام بود خضر علیه السلام بایستاد و آن دیوار را با سنگ و گل استحکام داد موسی گفت
 اهل اید را بجای ندادند و طعام ننهادند چه باید دیوار ایشا را استوار کرد و اگر بدین سر بودی چایست اجرتی فراگیری و بهما
 آب و طعام نسرمانی خضر گفت هذا فراق منی و بیگیت این نوبت نیز مصابرت نمودی و باعث اض مبادرت فرمودی وقت
 آن آمد که میان من و تو دوری باشد اکنون کوشش فرادار تاویل تا لم تشق علی خیرنا تا از آنچه کردم تر آن با تو باز گویم و ترا
 از حکمت هر یک آگاه سازم اما کشتی را از نیروی شگتم که جلندی بن کر کردی تنگ است و درین بحر عظیم توانا و سخت با نرسبت
 هر نینسینه را که از پس و غلی مصون باشد چون بعرضه وی گذر بخصیت برد و آن کشتی که من شگتم دارش روی مخطوبه ششم است
 همیشه ده برادر است و پنج تن چار و علیل اند و پنج تن دیگر کجستی بانی با رعاش ایشا تحصیل کنند اما جیون را از نیرو
 کتم که از وی جز کفر و طغیان بطور نیر رسید سلاست و شاهویه پدر و مادرش موجد و خدای پرست بودند فحشاً ان یزعمها طغیاناً
 و کفر ایشا هم کردم که مبادوی اسباب خوایت پدر و مادر شود و کفرش در ایشان سرایت کند خواستم تا خداوند بعبوض او فرزند
 صالح بایشا کرامت فرماید اما دیوار را بدان سبب استوار کردم که در زیر آن کجی نهان است و آن کج را کاشخ نام کرده
 نیک صالح بود برای پسران خود و من نمود و اینک از اولاد او و ده طفل تیمم که احرم و حسبهیم نام دارند و در حسن مراد که ترب
 با نلس است روز میگذرانند باقی است و این کج نصیب ایشان است اگر دیوار بر افشادی بره و دیگران کشتی فاراد و بگت آن
 پلغنا آشدنجا و نیز جاکنر با پس خدای خواست تا آن که و کانی فرزند بلوغ رسیده کج خود را پروان آورد و متصرف شوند
 و من آنچه کرده ام بفرمان خدای کرده ام آنگاه موسی خضر را دعوت کرده از اید توجده معرکت بت مصاحبت ایشان چیده نمود

این کج را کاشخ نام کرده است
 و در آن کج کشتی را پنهان کرده اند
 و این کج نصیب پسران خضر است
 و این کج را کاشخ نام کرده است

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۲۸۶۵ جلوس ابرهه در این زمین سه هزار و هشتصد و پست و شش سال بعد از سقوط آدم بود
 ابرهه بن حارث رایش بعد از پدر بر چاربالش لکی متفرق و مملکت مین را در حیطه تصرف آورد چون از ترفیه حال رعیت و نظام کام
 سپاه پرداخت لشکری ساز داده بعسکه تمخیر بلاد و احوال دیار مغرب زمین پروراند و تمامت مملکت مغرب زمین را بکفرت خورد
 و بزرگ آن بلاد او امر و نوایش را مطیع و منقاد شدند و در همه حدود و ثغور مغرب زمین گرد آمد و هر جا که بر سپاهانی طویل اند
 یا ناصی عریض الجیب میگذشت برای اینکه در بارگشت از صراط مستقیم بکجوبینفتد سناریا بر سر راه پیمان میکرد و آن از بهر تفرقه
 آتی بزرگ بود از نیروی ابرهه بدو المنار لقب گشت مدت سلطنتش یکصد و شصت و دو سال بود

۲۸۶۶ دواع موسی با شیب سه هزار و هشتصد و پست و هفت سال بعد از سقوط آدم بود
 چون حضرت موسی دواع شیب نمود و از زمین باغرزندوزن غریمت معصوم فرمود از سن مبارکش هشتاد و نه سال و سی و هفت روز گشت
 بود از نزدی که از حکام شام و کسان ایشان زمانی نه چند کرد و آباد اینها گشتی و از سپاهان راه و روشی علی الجهد چون پسر در راه بود و دواع
 در شب روز ششم که هم شب جمعه بود و در اوی این مامن کرد و از فضا آتش از هبوب اریح و ترشح امطار هوا بغایت سرد گشت و بایب
 صفوره سنگ و پنجم بر گرفته خواست آتش بر سر دزد و دغ برودت هوا را تارک کند مکن نشد چه باد و باران او را مجال نماند
 و از نزدی سخت بستوه بود و زمانه موسی بطرف کوه سینا نظر انداخته آتش افروخته دیدنیک ساد خاطر گشت و عصای خود را بر کوه
 اهل خویش گفت آنگو اتی انتم نار القلی و تنگ منها بجز او جزوه من النار ایک آتش می پس شما بمانید امن زنده از آن آتش برآ
 شما حاضر سازم و بجانب آتش ایستاده بمانید که دو از ده فرسنگ مسافت در میان بود با مذک زمانی در رسید و دید
 که آتش از ارضان شجر خسته افروخته و هر محله لمعان آن زیاده میشود و هیچ دو دو دم نذر و آنحضرت در حیرت ماند که چون آتش در برک آتش داد
 سبز گشته و آنگاه هر زمان خضارت و نصارت آن شجر را زیادت کند زمانی ایستاده مکران بود پس دست از خیش بر هم نهاد
 قدمی چند پیش گذاشت تا بدان آتش در کیر اینده نزدیک اهل خویش آرد و آن آتش پر تاب از درخت عناب تا قه بود از هر طرف
 که موسی بدان شعله تقرب میفرمود آن جلوه از جای دیگر و در این شگفتی داشتی در خاطر مبارک آنحضرت راه یافت و تخر
 با زمانه از پیشگاه قدس خطاب در رسید که موسی گفت لیک بتسبک چه کسی که مرا سخنانی و ترانی پس گفت ای آنار بگ
 فاضل نعلیک ایک با نوا و القدیس طوی منم پروردگار تو ای موسی پرور کن غلین خود را که این وادی مقدس و باطلی بسیار
 که من بر کیدم ترا و شایسته وحی کردم و تشریف نبوت و پرورشانیدم آتی انا الله لا اله الا انا فاعبده فی منم خدای تو و پران تو
 ابراهیم واسحق و یعقوب که ایک فریاد بی اسرائیل را شنیده ام که از جور جن کاران میانند همانا ایشانرا از مصر نجات خواهم
 داد و بزین کنعان که شیر و شهد دران ریزان است خواهم فرستاد زیرا که این و عن با خلیل و اسرائیل داده ام موسی را طاققت است
 انتقال و مشاهد آنحال تا تیر رسید و چری بر سر افکنده بودی خود را پوشید که هم از جناب بگریه خطاب آمد که وای لیک نعلیک
 یا موسی آن چیست که در دست داری موسی را ازین سخن دل بجای آمد و آتشام رایحه تناس فرمود و دست داشت که
 سخن را با خدای خود بدین گشت قال ای خصای او تو گو عینا و انش به اعلی غنمی ولی قینا ایزت انری گفت این عصای من است
 که تخم بران میخشم و فرود میرزم برک از درخت بر کوه سفدان خود و دیگر حاجتها با آن دارم خطاب رسید که ای موسی آنرا از دست
 بگذار آنحضرت چنان دانست که آن نیز اقیل بکندن غلین است و آن عصاره در خدای خود پذیرد آنگاه آوازی هولنا
 استماع فرمود چون باز گریست ماری زر در کف دید که همچنان سخته بزرگ میشود تا بد آنجا که چون کام باز کردی چهل ذرع

این آتش را که در آن شب در آن کوه افروخته شد و در آن کوه ایستاد و در آن کوه ایستاد و در آن کوه ایستاد

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

فراخی لان وی بودی دند از سندان آهین کران سنگر و سخت ترواشتی و دو چشم چون کوراهن کران آتش فود که آشی در جان
 توایی کوتاه و سببر آورد روشن آفا کرد هرگاه با سکنی و چار شدی به عیسی و چون با درستی باز خوردی بر کنیدی موسی چون
 بر وی نگاه کرده و آن صورت عیب دید عالی هر اسناک شده روی بگریز نهاد و خطاب رسید که ای موسی خداوند است
 عیسی بگریز و از دسترس که هم در دست تو بر صورت نختین کرد نام موسی کام پیش گذاشت و دست فرا کرده دم از دمار گرفت و دعا
 بصورت عیسی شد آنگاه بغداد و آنم یک الی جاکت شخ پنهان خطاب رسید که ای موسی دست خود را در آغوش کرده
 برون آورد و رو روشن که این نیز علامت دیگر است بر توت تو آنحضرت چون دست در چپ کرده بر آورد دست مبارک
 چو جسم ساره سفید و پر نور یافت از آن پس خطاب رسید که ای موسی از بنی فرعون اینه طغنی باین دو مجزه با هر دو دست
 ظاهر بر نزد فرعون و او را پیشش من دعوت کن و بگوی که من آن هستم که هستم بنی اسرائیل را از مصر نجات داده بسوی کنعان
 آور و با ایشان نیندر بگوی که خدای میفرماید من هستم و تا ابد آلا با نام من و تدکره من همین است اینک شمار از مصر کنعان
 خواهم برد پس با مشایخ بنی اسرائیل نیز فرعون رفته دستوری بخواد و بگوید که روزه این قوم را رخصت بده تا در پاسبان قریه
 قربانی خود را نزد خداوند بگذرانند و او شمار اجازت نخواهد داد تا من دست خود را از تخم و او را با او بر عیسیه با متحان
 نیتکم موسی گفت رَبِّی اِنَّی قُلْتُ نَفْسِی نَحْمُ فَاَحَافُ اَنْ یَقْتُلُوْنِ اَلْحِی مِنْ اِزْیَاسِی تِی کَشْتَمُ و غیره اسم و غیره اسم مراد
 و مراد آنحضرت قتل قانون خیار بود چنانکه گفته شد خطاب آمد که ای موسی هم مار که خون خوانان قانون هم برده اند اکنون کسی نماند
 که طلب خون دی از تو کند گفت ایها پروردگار اسینه مرا گشاده دار که گنجینه اسرار تو اند بود و کار مرا بر من آسان کن تا در شوار و
 در تمام و عقده زبان مرا بکش تا مقالات مرا مردم نیک فهم کنند و بدان بگردند و اجمل بی وزیر من آتی هر دو آنی و از برای
 من از حاصل من وزیر و شریکی مقرر فرمای که آن هر دو برادر من باشد زیرا که او افصح است از من در زبان باشد که زبان
 کلیل مراد القای کلمات رب جلیل ترجمانی کند پس از پیشگاه قدس تنبیه یافت که قداوت سولگت یا موسی آنچه خواستی با تو عطا
 مروحت کردیم و هر دو را درین رسالت با تو انبار نمودیم و با سعادت نبوتش و ساز فرمودیم من خود نیندر با شما خواهم بود و بنی اسرائیل از
 موسی بینا رفته رفته را بی خواهم داد پس موسی با دل قوی از آنجا متوجه مصر گشت و اهل خویش را در پاسبان بگذاشت صفوره بانسزندان
 آفتاب ماند و از موسی خبری نیافت صحیحان چند تن از اهل مدین بدانجا جنب عبور کرده از قضایا ایشان را بدیدند و صفوره را
 بشناختند پس زن و فرزند موسی را برداشتند و یکبار به بدین آوردند و با خانه شعیب بردند و بدو سپردند
 ۳۸۲۸ و در موسی بمصر برای دعوت فرعون سه هزار و شصت و پست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

تواریخ
 تواریخ
 تواریخ

چون موسی عیبه سلام با شهر مصر نزدیک شد آنحضرت کبری خطاب برون رسید که ای هرون اینک موسی از راه میسر
 بر خیز و او را استقبال کن هرون عیبه سلام پذیره برادر را تقسیم داده از مصر پرورش و پس از طی مسافت او را در سر راه مدین یافت
 یکدیگر را در بر کشیده بوسیدند و با اتفاق وارد شهر گشتند و چون بگذشتند از حال نسزندان آگاه شده بدیدند موسی را در بر کشیده
 بوسیدند و بویید آنحضرت سه روز در خانه مانده بنی اسرائیل را از نبوت خویش آگاه ساخت و مردم را پسندان پاک
 دعوت نمود و در بزرگ بادی ایمان آوردند و از رحمت خداوند بسوی ایشان شاد خاطر گشتند پس از درگاه کبری خطاب
 با موسی شد که اینک با اتفاق مسرون نیز یک فرعون شوید و او را پیشش من دعوت کنید فقولا که قولا لیتنا نطه یتدکره
 بخشی و بادی خشونت مورید و درشت گویند چرب زبان و نرم سخن باشد که پند گیرد و با شما ایمان آرد یا از خدای برسد

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

دانت وی با شازده خالانها افتخاف ان یفرط فیننا کفشد پروردگار فرعون مردی جبار و کبرکش است پاهم
 و بریم از ان پیش که اصغای مقاتلی کنذیا طلب جتی نماید و مجزه پسند در شجوه و عذاب ماستاب کنذیا خداوند را ناصواب
 کوید فاشخا فانی شگفا انتیج و آری از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی و هرون تهرسید و از طغیان فرعون دریم مباشد
 که من نیز با شما خواهم آمد و با شما خواهم بود آنچه فرعون گوید منم و آنچه میکند می پسیم شمارا احانت کم و از امانت وی مصون ام
 پس موسی بادل قوی با تفاق هرون روز چهارم در بیچه الحرام از برای خلاصی بنی اسرائیل و دعوت فرعون برت جلیل بدرگا
 او شده طلب بار نمود و بار اقامت انداختندش روز برین بر کشت و کسی از حال ایشان فرعون را آگاه نیساخت
 با ما در روز نهم که یوم خمی بود یکی از متسربان حضرت بعرض فرعون رسانید که ایک روزی چند است دوتن بدرگاه بسته
 باریست طلبند و کشتی آنکه بخداوندی جز تو ایمان دارند و خود را رسولان می پندارند و اکنون بران سر مذ که حضرت فرعون را
 بالو بیت خداوند و بنوت خود دعوت نمایند و لید بن مصعب ازین سخن در عجب ماند و کس فرستاد ایشانرا طلب فرمود چون کس
 و هرون از در درون آمدند و لید بر موسی کریت مردی شعیبه پوش دید که نعلینی از حرم کا و در پای دارد و عصائی از جوبه
 در دست نیک نظر کرد و ایرایشناخت گفت تو آن نیستی که سالها در خانه داده ما بودی و در میان تریبت یا قی و غفلت شگفت
 ایتی غفلت کردی آنچه کردی کنایت از آنکه قانون خباز را کشتی و از نیم قصاص بخو جتی موسی گفت این کردم و سزار فرودم
 ازین روی که از شما ترساک بودم و هب بی رتی حکم و جعلی بن المزینین پس پروردگار من مرا حکمت و بنوت بخشد و بنزدیک
 تو رسول فرمود تا بعبودیت وی اعتراف کنی و بنی اسرائیل را از قید رقت آزاد کرده با من گذاری قال فرعون و ما نش
 العالمین قال رب السماوات و الارض فرعون روی موسی کرده گفت چست پروردگار عالم که مراد میخوانی موسی علیه السلام
 ازین روی که در حقیقت وجود مجال گفت و شود نباشد از سوال وی اعراض کرده برپان آثار حکمت و قدرت پر دخت گفت
 پروردگار آسمان و زمین و هر چه در میان آنهاست فرعون چون جواب را مطابق سوال نیافت روی بابل مجلس و زنگا
 درگاه کرده گفت الا شیمون ایانی شنوید که اینمرد از روی دانش و حکمت جواب و سوال کند ان رسولکم الذی ازیل الیکم الخجون
 همان رسول شما دیوانه است که با اینکه هنوز از آداب سخن بچانه است دعوی نبوت کند و غضب بروی بسولی شده خشم گرفت
 و روی موسی کرد و گفت لئن اتخذت الذی غیرنی لا جنتک من المنجینین اگر جز من کسی را خدای دانی و عبادت غیر از من
 الهی را پیشنهاد کنی ترا در بند زندان اندازم و پیوسته مجوس بدارم موسی گفت ای ولید اگر من جتی روشن و بختری هویدا
 آورم بهمین سخن رود اداری و جانب مروت فرو گذاری فرعون گفت پار آن بران خود را اگر راست کولی فالتی غصاء
 فاذا هی ثبان بینین پس موسی پنجه عصای خویش را آن اثر دانی شد بغایت عظیم که از دانش شعلهای نیزان بریرفت
 و دیدگانش چون کوه آتشفشان می افروخت و هر سخته جلیلیا زانظاره کرده بر می آشوفت و دنداها را چون سندانهای
 آهن بر هم می کوفت و لوله در اهل مجلس افتاد چنانکه مردم از بام و در فرود میخستند و فرعون از سر بر زیر افتاد پس آنحضرت دست
 فرابرده آن اثر دمارا گرفت و هم در دست موسی بود پس از ان بفا و نزع ین فاذا هی قضایا لیلنا طیرین دست
 در چپ کرده و بر آورد دست مبارکش چون ستاره رورگیتی افروز گشت چند آنکه کسی را با آن تاب نظاره نبود فرعون چون
 این بدیدیم کرد که مباد مردم با وی ایمان آورند و در کار ملک قوری پدید شود قال لیلنا حوله ان ذالنا حیر عظیم
 روی با شراف قطره آل فلوان کرد و ایشان با نصدق بودند که هر روز در حضرت وی حاضر میشدند و در پیشگاه او رده می

مدن
بجای فرعون

بجای فرعون
باوس

بجای فرعون
بجای فرعون

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

و گفت این مرد ساحر و جادو گر است که میخواهد شمار از خانان خویش آوان کند پس موسی گفت که میخواهی بجا دگری و کار
 در از مصر پر کنی و پی اسرائیل را بسلطنت نشانی فلانی کنی پس مبله فاضل چشما و پنکک موعده هر آینه ما از کوزه سحر و
 جادوی سپا و ریم و کله آریم افسون تو در مردم کسب و وقتی معین کن تا در آن وقت اسباب سحر ضد آماده شود و رشت
 از زینا باوید آید موسی نسر بود که چاشکاه عید تا که روز آرایش شاست روز آرایش تا باشد که مردم همه انبوه اند و در یک
 مقام از حام دارند و از نزد فرعون با تفاق هر دو پرسه و آن آمد قوتی فرعون و تفسیح گیده پس نسر چون بخلوت خویش در
 خاصان خود را طلب داشت و در کار موسی مشاوری نمود و نفس حال سحره مملکت کرده ایسا ز آنچه از مدت یکماه مذاکره این
 کار میکرد تا یوم الرینه پیش آمد و آن روز عاشورا بود و از قضا در آن سال عاشورا با نور و مطابق افتاد فجمع السحرة
 بیعت یوم منسکوم همشاد و دو تن از استادان سحره بدرگاه فرعون حاضر شدند و مردم شهر را نیز از درگاه و لید سپه
 دادند تا همگی بخاریل جبع آمدند خلقی چنان انبوه فراموش شد که از حوصله شماره زیاده می نمود آنجا نسر چون بر غرقه که چاش
 دی بود بر آمد نشست و موسی با مارون در میان انجمن در آن ایستاد مردم از شش سوی گران بودند که ای نظر که آید
 پس استادان سحره نسر موسی آن گفتند یا موسی ای امان ثقی و امان کون اول من التی تو اشکار میکنی بر ما خود را
 بارخت میدی تا ما آنچه در دست داریم ظاهر سازیم آنحضرت فرمود پیش دستی شمارا باشد جادو و بیادیر کنجای خود را بنماید
 پس ایشان آن عصا را در میانها که با سحر تعبیه کرده بودند پهن کردند بعد لول یخسیر الیه من سحرهم نهالتی یا موسی چنان نموده
 که آن اجبال مارانند که هر جانب راه در می نوردند مردم چون این بیدند بهر اسیدند و پای بر سر هم نهاده باز پس شد
 موسی علیه سلام هم کرد که مباد خلق کار آنحضرت را نیز ازین قسمل و اندو از قبل سحر و ساحری شمارند که از سرات جلال خطاب رسیده
 که لا تخف انک انت الاعمى ای موسی هم کن که ما ترا برایشان چهره خواهیم کرده بر این جمله غلبه خواهیم فرمود و التی باقی بیکنک تفت
 ما صغوا یسکن آنچه در دست داری تا آنچه به نیرنگ و شعبه کرده اند بدم در کشد موسی عصای خویش پهن کرد و نگاه بر صورت
 از و مانی بر آمد و مان باز کرد چنانکه از لجه بالا تا زیر پیش چهل ذرع بودی و چشمهای او چون دو توره آتش بر فروخت و از
 هر سو راخ منحرفش بشا به تونی دو دستیره بر میرفت پس دمان باز کرد و ماران ساحران را خوردن گرفت مردم از دیدار آن
 در هولی عظیم افتادند و فریاد الحذار الحذار در داده روی لبها را نهادند چند کما شصده هزار تن در آن روز بی سپر کید کرده جان
 بدادند نسر عوز نیز دیگر کتاب نظاره نبود که مباد آن اردو آهنگ وی کند آن چنان ازین بر کند فالتی السحرة ساجدين
 قالوا اننا نرى العالمین ساحران دانستند که این داوری با موسی بر خطاست و این کار از اندازه سحر و ساحری پرسه است
 همه کجا سجده را روی بر خاک نهاده آفاض حضرت کردند و با موسی ایمان آوردند پس آنحضرت پیش شده آن اردو مای
 دمنده را گرفت هم در دست وی عصا کشت فرعون را از خیال صخرتی عجب گرفت و غضب بر نهادش بتیلا یافت پس رو
 با سحر آورد و گفت استنم لعل ان ان کلم ایمان با موسی آوردید از ان پیش که من شمارا اجازت دهم تا موسی استاد و آموز
 کار شاست و این جادوینها از وی آموخته و اید از نیروی هر که جانب او را زدند که یاید لا قطعن اید کرم و از حکم من جلا یف د
 لا صلیکم اجمعین هر آینه بر دست و پای شمارا هر یک از جانبی دق شمارا از دوار سپا و نیزم تا شام عبرت نظار کنان باشد
 و دیگران این کفران با نعت من روان دارند ایشان گفتند هرگز ترا اختیار نخیم و از دین خود بزرگواریم با آن سحر است
 ظاهر و پتات با هر که دیده ایم ایک هر چه خواهی کن که ما پاداشش ناشای یکفر کرده نخواهیم داد پس نسر چون فرمود

عاشورا
سحر و جادو
موسی

از تورات

در تورات
در تورات
در تورات

در تورات

کفر

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

که دست و پای هر تن را یکی از جانب راست و دیگری از طرف چپ بریدند و بدنهای ایشان را از آنها جدا ساختند و چون در آن وقت
 انشا و قیسه از قطیان با موسی ایمان آورده بودند فرعون بر هر که دست یافت جهان انزوی سپرد اوست فرمان داد تا از اربابی قتل
 اسرائیل را در چندان کنند و در تیس تیس و در تیس شدت کنند و ایشان را در کار اجرت نهند و هر خطه بهانه با صدمت از آن
 نشان در شجره اندازند و از غرق نشدند گاه بزیر آن خشکین و غضبناک با خانه خویش آمد در آنجا بر فرعون رسانیدند که ماشطه اینها دختر
 قابوس هم باین موسی شده او را طلب کرده گفت ازین آیین بازگشت کن و الا آن پنی که دیگران دیدند ماشطه گفت هرگز
 من از صراط المستقیم میناچم هیچ معادوت نیکم و اگر شهادت پنم نوزی دادم فرعون گفت تا طشتی بر آتش کرده بر سر ماشطه گذاشتند
 و او را اظلی سه ماهه بود نیز در آتش فروخته انداختند و آن زن همچنان صبور بود و پای در ایمان استوار داشت تا گاه قتل
 آن طفل از میان آتش بگشت بر آورد که ای مادر صابر باش که حاصل شدی بسوی خدا و رسیدی بمقام رضا و نسی آن
 بگشت و بمن الحمة الا خطوة او خلوتین آسیده بت مزاحم را چون رابطه ایمان با ماشطه در میان بود و در زمین شنبه شب تاب زود بود
 آمد و در باره آن زن صاحب بانسرعون مکار و حد نمود فرعون مادر آسیده را خواسته گفت دختر تو دیوانه شده است او را گرفته حجره
 خویش فرست دیگر تا بصبوری با آسیده نماند و ایمان خویش آشکار کرد و گفت ای فرعون تو بادل بندگی دعوی خداوندی میکنی و با
 دیوانه سخنانی فرعون از نزدی که تربت او را با موسی در خاطر داشت پوسته در حق وی بد گمان بود و او را هزار فرصت میفرمود اکنون قتل
 که ایمان وی با موسی بر صدهایقان پوست فرمودت را با چارمخ بر بستند و با نوع شجره و عذاب رنج نمودند آسیده روی
 بدر گاه بی نیاز کرده عرض کرد زب این بی عیندک چنان فی الحجة و تخفی من فرعون و علیه و تخفی من القوم الظالمین و از مطر سرف
 بخر و سه بقا حسنه امید اما چون موسی میان بنی اسرائیل آمد گفتند اگر چند ما در دل عبودیت و قید رقت بودیم اما اینگونه شجره و عذاب
 نمیدیم همانا این دعوی و دعوت شامشیری بود که برای قتل ما بدست فرعون دادید حضرت موسی استخاره بنی اسرائیل را
 بدر گاه کرد کار حبس عیبه داشت خطاب رسید که ای موسی من دست خویش در از خواهم کرد و ایشان را به نزدی باز کرد
 قوی از مصر بیرون خواهیم آورد علی الصبح با اتفاق هرون از شهر بیرون شده در کنار نیل با فرعون و چار خواستند
 چه از آنجا عبور خواهد کرد پس بوی بگوید که خداوند سفر ما بدین اسرائیل را رخصت ده تا از مصر بیرون شده در پابان
 مراجعات کنند و چون او سخن تو پذیرد عصای خود بر آب نیل دراز کن تا خون گردد موسی علیه السلام روز دیگر با هرون
 کنار نیل آمد و با فرعون و چار شده آن سخنان گفت تهشال فرمان خداوند کرد موسی عصای خویش بر آورده بسوی نیل
 فرود آورد و در حالی آب خون ناب گشت و نیز هر آب که قطیان در خانهها و پناهها داشتند بخون سرخ تبدیل یافت و آب
 همه در رود بردند و هوای مصر را عفن ساختند چون هفت روز برین و تیره گذشت فرعون با موسی گفت اگر آبر ما بگونه آب
 باز کردانی بنی اسرائیل را رخصت دهیم تا هر جانب که خواهند بروند موسی در زمان عصای بسوی آب کرد و با حال نخست آید
 چند نفر از سحره مصر نزد فرعون حاضر شدند و قدری آب گرفته بگونه خون نمودند و دل او را قوی کردند و اما آن نیز در وقت
 دی بگوشید و نگذاشت با و عده وفا کند و دیگر با خطاب با موسی شد که رخصت بنی اسرائیل را از فرعون نخواه و چون
 ابانند ملکش را با فوک انباشته کن پس موسی نزد فرعون آن گفت خداوند میفرماید بنی اسرائیل را رخصت زسانی تا از مصر
 بیرون شده نزد من قربانی پیش گذرانند هم فرعون رضای او پس موسی عصای خود بسوی نیل دو دیگر جوها در از کرد
 و عوگما از آب جنبش کردند و شهر در آمدند و خانهها را فرود کردند چنانکه در تنور و کانون در میشدند و بر سر روی مردم درمی
 خورگ

در آن وقت که فرعون را خبر رسید که بنی اسرائیل را رخصت دهی تا هر جانب که خواهند بروند موسی در زمان عصای بسوی آب کرد و با حال نخست آید

در آن وقت که فرعون را خبر رسید که بنی اسرائیل را رخصت دهی تا هر جانب که خواهند بروند موسی در زمان عصای بسوی آب کرد و با حال نخست آید

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

خلق بستوه آمد و فرعون از موسی درخواست نمود که چون این غایبغایت تبدیل شود بنی اسرائیل را بحال خویش گذارد پس در آن
 آنحضرت بعد از آنکه روز هم این بلا مرتفع شد ساحران نیز مصوری چند تقبیه کرده صورت غوک با فرعون نمودند و دل او را
 در انکار قوی داشتند تا بویعه وفا نمود با موسی بنزد فرعون آمده و عصای خود را بر غلام زمین زد تا گاه جسیع غایب
 و ذرات هوا نقل شد و شهر را پیش فرود گرفت چنانکه پیکس از چشم و گوش توانست منع کرد و از پیشی و دمان توانست باز
 داشت و اندام مواشی و اغنام ایشان نیز انباشته از نقل گشت چون هفت روز بگذشت مردم بغیر او آمدند و فرعون از موسی
 دفع آن بلا را استدعا کرد آنحضرت مسلت وی اجابت فرمود این کرت ساحران توانستند انباشته از آن کار کرد و با فرعون گفتند
 این صنعت یزدانی است و از امثال بندگان ساخته شود لکن نرسد عوز اول نرم نمی شود و بر رخصت بنی اسرائیل فرما
 نیداد و دیگر باره موسی بنزد فرعون آمد و انکار و پراپا زد و انست پس دعا کرد تا تمام مصر را پیشه فرود گرفت و در خانه
 قبطیان پیشه کوناگون فرود شد چنانکه بام و دراز پیشه آگنده بود و در میان هر دو کس چون ابر مظلوم حجاب میخواست هر دو
 نیز این بلا شایع بود کار بر فرعون تنگ شد و کس از بنی موسی و هر دو فرستاد و گفت ای موسی من بنی اسرائیل را اذن میدهم
 تا در خانههای خود پیش خدای خویش قربانی کنند موسی گفت این چگونه میشود در شهری که همه کس مخالف باشد کسی کار
 برخلاف ایشان کند رخصت بده تا در پیمان قربانی کنند فرعون گفت این رخصت نیز میدهم بشرط آنکه سپارد
 نشوند اکنون دعا کن و این بلا از ما بگردان چون موسی اجابت کرد و نرسد عوز هفت یافت هم بر سر انکار باز ایستاد و بنی
 اسرائیل را رخصت نداد موسی عید اسلام بفرمان خداوند دعا کرد تا مواشی قبطیان در صحرا سپردند روز دیگر با فرعون
 خبر دادند که کا و دو کوفت و شتر در هر مرتع و مربع که بودند برودند حبه مواشی بنی اسرائیل که ایشان از هیچ زبان نرسیده
 زیرا که بنی اسرائیل از جمع این آنها محفوظ بودند و هیچ بلایی در جوسن که نشین ایشان بودند نازل نمیشد علی الجمده هم فرعون را دل
 نرم گشت و بنی اسرائیل را مرض کرد و نگاه بفرمان خداوند موسی و هر دو بنزد فرعون آمدند و قدری خاکستر از کوره خدا
 دان با خود آورده بگذاشتند و موسی در پیش روی فرعون از آن خاکستر میکرفت و مشت مشت بسوی آسمان برکنند
 و آن خاکستر از هوا بار شده و انهای آبد سوزن میگشت و در بدن قبطیان با دید می آمد چنانکه ساحران نیز از پیش موسی بگریختند
 طوز باشد که با بجه سوزنده گرفتار نشود همچنان فرعون انکار فرود نیکداشت دیگر باره موسی بنزد فرعون آمد و گفت خداوند
 میفرماید که کردن گشی میکنی و چندان سخت و کبر میانی که قوم مرا بجهت طاعت من اذن نمیدهی اینک گشایی بوی تو فرستم
 که مرد و مواشی هر که در صحرا بود زدن گذارد و این کرک فرود در مصر نازل خواهد شد بعضی از مردم که این سخن صدق
 بینادند کس فرستاده مرد و مواشی خود را بجان آوردند و گروهی که این خبر را باور نداشتند همچنان کسان و اغنام خود
 در دامون بگذاشتند روز دیگر موسی عصای خود بدست کرده بسوی آسمان بدشت ناگاه ابری مظلوم دستراکم باریدن گرفت که تا
 اکنون در مصر از آنسان کس نشان نمیداد با هر که از مواشی و مردم باز خوردنی سپرد کرد و شاخهای درختان را بگشت و شیب
 زمین را محو ساخت جز خطه جوسن که بنی اسرائیل را نشین بود کس در هیچ مقام ایمنی نداشت فرعون بطلب موسی و هر دو بنزد
 حاضر شد و گفت که من و قوم من گناه کارانیم از خدای خود بخوابید تا این بلا از ما بگریزد اینک شمار رخصت میدهم تا هر چه
 خواهید مسافرت کنید موسی اقامت حجت را با اجابت این مسلت کرد و بدین خیر این دو امید او ایشان برداشت و باز
 فرعون پشانی آهین کرد و دل سخت نمود و بنی اسرائیل را رخصت رفتن فرمود و دیگر باره خطاب با موسی آمد که ای

ظهور نقل

ظهور پیشه

لحظه بنده

مردن

ظهور

ظهور

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

موسی دل نرسد چون راست آفریده ام تا مجسمه چند بست تو ظاهر کنم که همیشه پدران با پسران بازگویند اینک بنزد فرعون
 نطقه ای برپای اسرائیل بخت پرور شدن بخواه موسی و هرون هم بدرگامه ولید حاضر شدند و حاجت خویش ظاهر کردند چون
 فرعون بقانون خود برخلاف موسی و هرون سخن را در بزرگان قبطی برخواستند گفتند ای فرعون پاسخ میدانی که مصر در
 یورانی بنیاد و حاجت تو باین قوم خاک بر باد داد ایشا زاراکن تا سرخویش گیرند و خلقی آسوده شوند فرعون با موسی گفت چه
 کسان ازین شمس پرورن بشوید تا اجازت دهم آنحضرت را با اطفال و زنان و اجمال و اطفال و هر چه داریم پرورن خواهیم شد
 فرعون گفت عا شاد و کلا شاد با کسیکه بجد شد و بلوغ رسیده اند از شهر پرور شده بعبادت خداوند خویش حاضر شوید و
 قربانی پیش گذارید و کرا اطفال و اموال و رده و کله درین هم چه بکار است چون موسی از وی بایوس شد حصای خود را برین
 مصر دراز کرده بادی از طرف مشرق وزیدن گرفت و غمهای کونا کون پاورد و چند آنکه روی هوا تا یک و تیره شد و برین
 در زیر رخ ناپدید گشت کجا بی که از غلات کترک بجا مانده بخورد و درختا زاپاک بستروند و لوله از میان خلق بر حاجت و هم
 قطعه و غلاد قبطا ز او دینم کرد فرعون نیز بر اسید و موسی را بخواند چون بخدمت رسید گفت ای موسی من با تو گناه کرده ام
 و در لجاج گویده ام اینک این بخرا زبام و در دکه و در شیخ بر کران دار و قوم خود را تا هر کجا خواهی مسافرت فرمای موسی علیه
 السلام از خدای بخواست تا بادی از سوی مغرب بوزید و آن غمار از زمین مصر برداشتند بریای قلم انداخت
 چنانکه یک پر مغ در همه مصت بجای نماند هم فرعون خویشتن داری کرد و بنی اسرائیل را کیل ساخت این کرت موسی و
 بسوی آسمان دراز کرده چهار اظلت فرو گرفت چنانکه سه روز قبطیان یکدیگر را نمیدیدند و همچنان هوای جوسن روشن بود کار
 بر فرعون تنگ شده موسی را طلب فرمود و گفت ای موسی اینک قوم خود را برداشته با فرزندان ازین شهر پرورن شوید و غلاد
 خود را جادت کنسید اما کله و رده خود را بجا بگذارید موسی گفت که رده و کله برای قربانی میخواهیم و اکنون چه داریم که بیاور
 حضرت بزوان پیش گذارید یک پاره از سم مویشی خود بجای نمانیم چه چکان سیر و دکه همان قربانی سوختنی شود فرعون برآ
 و با موسی گفت دور شو از پیش من زنها بدید کردی مرا نه منی که پاک خواهی شد و بجان امان نخواهی یافت موسی گفت این سخن
 بحق گفتی زیرا که ازین پس من روی ترا نخواهم دید و از نزد وی پسر و شده پسان قوم خویش آمد و اسباب خروج از مصر
 میا فرمودت توقف آنحضرت درین کرت در مصر پانزده ماه بود چنانکه در شهر کانون الا حمر که عبرانش طپت گویند وارد مصر
 شده و بنه نیان پرورن آمد و این مولات و جنات در عذت بطور پوست

خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و شصت و هفت و نسیال بعد از سقوط آدم بود

۲۸۲۹

همانا عقیده علمای یهود است که توقف بنی اسرائیل در مصر دویست و ده سال بود و آنچه درین کتاب مبارک معین شده است
 شانزده سال باشد علی القبول هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر نزدیک آمد از نرات جلال خطاب رسید که ای موسی بنی اسرائیل
 کوی که زیور و حسی قبطیان را بستار بگردانید هنگام خروج از مصر با خود و از مقرر است که از هجرات موسی و غلبه وی با
 فرعون بنی اسرائیل چندان در نظر اولاد و قبط و آل علوان بزرگ میخوانند که از هر کس پرایمانی گراغایه و کرمای زرین و
 زیورهای کوهرا گین طلب میکردند بی مضایقه بعاریت می پرورند چنانکه در شهر مصر کتر کالانی نفیس ماند که ایشان با ستارت
 بزرگ آنگاه خلاصه آنکه ای موسی این ماه اول سال شما باشد بنی اسرائیل را کوی که هر تن کوفندی یا بزی کیساله و زینه
 در دهم این ماه گرفته در خانه خویش بیاورد و در هجرت چهارم آنرا ذبح کند و با قدری از خویش هر دو بازوی خویش بکین آرد

خروج بنی اسرائیل از مصر

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

و با مقداری سرد روان خازنانشان گذارد و گوشت اگر آب کرده بخورد چینی از این باقی گذارد و اگر باغها
 بسوزاند و نان فطیر نزد با سبزی تخم نادل کنند و چای که بسته و نخلین ابرای و حصا و دست این کار با تخم کینه
 که این صبح خداوند است همان در آب بصره بود و هم کرده و بر هر خانه خوانم گذشت و هر خانه را که کلمات بر سر
 زخم نخت زاده صاحبخانه را خواهم گشت چنانکه کفن نخت زاده قطیان زلف نامند و همچنان نخت زاده حبیب حواری
 ایشان را چنان خوانم کرده و همین سرد زدن فرعون را نیز خوانم بود تا بداند منم خداوند خدای ابراهیم و اسحق
 پس موسی علیه السلام فرمان خداوند را با قوم بگذاشت و ایشان را در استیصال حکم باز داشت بنی اسرائیل و طلب تابوت
 یوسف علیه السلام برآمد تا نقش آنحضرت را بموجب وصیت از مصر بیرون برده بجزیره کفیله رسانند و در جوار مدینه
 بزرگوارش مدفون سازند چون زمانی دراز از حطت آنحضرت برآمده بود کسی راه بدان نمی برد و چون از بنی اسرائیل بگذشت
 موسی آمد گفت اگر مرا حضرت جوانی باز آری و در ساری جاودانی در جوار خویش بداری تا بویوسف را بنامم که در
 که این جای ازین مدفون است آنحضرت مسؤل عجزه را اجابت فرمود تا جوانی باز آورد و با بخت خدای امیدوار گشت
 پس بنی اسرائیل را بکنار مدینه آورد و مدفون آنحضرت را بنمود و ایشان آن صندوق رخام را از قبر نیل بر آوردند
 و با آن بها تعصب کرده بر سر راه بروند و درین ایام قطیان را زهره تذکره یقین با بنی اسرائیل بود و در هیچ کار مجال رود
 ایشان نداشتند علی الجمله چون شب پنجم چهارم میان که مطابق ماه ایب قطیان بود فرارسید موسی فرمود تا
 فصیح را بقدیم رسانند و گفت احدی از خانه سپردن نشود که شی هونک است قریزوانی بر مصر میگذرد بنی اسرائیل
 چنان کردند که موسی گفت و چون شب برید نخت زاده ای حبیب فرعونیان پیکار برود و شورش عظیم در تمامت شهر آمد
 زیرا بود خانه که در آن تنی نمره باشد فرعون در همان شب کس نزد موسی و هر دو فرستاد که هم اکنون بر سینه بدو با قوم
 خود ازین شهر سپردن شود و آنچه دارید با خود ببرید که کس تراحم شما نخواهد بود و در پانان مرا نیند و عا کنید و اهل مصر
 بگردایشان در آن الحاح می نمودند که الان بخیرید و بیرون شوید که مارادیکه توانانی در بلا مانده است و از جهات و
 بزرگاری بنی اسرائیل علی دزیر نامی خود را طلب میکردند و با جان منت میباشند که بنی اسرائیل بروند و اندوخته ایشان را
 با خود ببرند پس آنحضرت بغداد و او خیشانی ثلثی آن انیر بیاید و یکنواست چون فرمود در همان شب بنی اسرائیل
 آرومای در هم سرشته فطیر را در ظرف کرده بر کف نهادند و حل مصر را باز برداشته از عیس کوج دادند و کینزل راه بود
 بکوت فرود شدند و نقش یوسف را با خود میداشتند که روی مختلف نیز بدین موسی در شده با بنی اسرائیل کوج میدادند
 که خبر پس بخار هم از آنجمله بود علی الجمله موسی با قوم فرمود تا هفت روز نماید این نان فطیر در میان شما آنچه شود و روز هفتم را
 عید صبح کنید و نخت زاده اغلام خود را قربانی نماید و بوج نخت زاده مردم فدیه عیسی دید از نزدی که از مصر
 نجات یافتند و این عید در میان فرزندان شما ابد جا ماند و از نزدی که عبور ایشان در ملک فلسطین نباشد و آسب بکنه
 آن سرزمین با قوم زسد از پانان در بای تسلیم میکند شد و روز ناستونی از ابر و پیش روی ایشان حرکت میکرد که هم
 قوم بر اثر آن میرفتند و چون شب میشد آن ستون آتش میگشت در و شنائی نمی بخشید و همچنان دلیل راه مردم بود
 و مردان حکمی که در بنی اسرائیل یافت میشد از شصدهزار زیاد بود چنانکه در جای خود منتقل خواهم نکاشت علی الجمله
 از کت حرکت کرده در پانان ایام خیز زدند و از آنجا به مجدول آمدند و در کت در بای امر خیمها برافراشتند تا

این کتاب در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ قمری در شهر تبریز چاپ شد و در هر نسخه ۱۰۰۰ نسخه در هر نسخه ۱۰۰۰ نسخه در هر نسخه ۱۰۰۰ نسخه

محل تابوت یوسف در مدینه

در مدینه

جد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

برایند که بکمال جلال تجلی شده است علی البهوت جوینی اسرائیل از دریا چهار ساعت بود چون از دریا برآمدند ساعت از نو
پست و یکم نیسان گذشته بود پس همه آن روز را روزه داشتند و روزه آن روز را مستحب شمرند مقرر است که هفت روز در پیک
احمر را اطلاع از همه وقت زیاده بود و نقش قطب از کناره می انداخت و بنی اسرائیل جامه از برایشان بر میساختند و از هم میروید
هر چند موسی علیه السلام منع میفرمود نمی پذیرفتند تا این جامه و علی بن عمرتند سامری گفت چنانکه مرقوم آمد علی البهوت گفت
دریای قسزم راه پسر گشته به پابان سورا آمدند از آنجا سه روزه قطع مسافت کرده بدشت ناره فرو شدند و آب شیرین
نی یافتند چه آب آن مکان نفع بود و از سیر روی آنجا راه ناره نیامیدند پس خطاب موسی شده درختی از آن پابان
قطع کرده در آب افکند و آب آن شیرین شده خلق سیراب شدند و ناره کوچ داده به ایلم آمدند و در آنجا هشتاد و نخل
خراد و از ده چشمه کو را بود و از آنجا نیز علی مسافت کرده در پابان بین رسیدند که میانه ایلم و سینا و قس
چنانکه شرح واردات آنزل در جای خود گفته شود

۲۸۲۹

ظهور نمان و بدو حال آنطایفه سه سال از دستبرد و پست و نسال بعد از مبوط آدم بود

چون ولید بن مصعب با آن سپاه کران غرقه دریای احمر شد شورش عظیم در مصر برپا آمد چه خانه نبود که شی از آن بویا در گذشته
باشد یا غرقه بجز نبود بلکه کیسال و سه ماه شبی بی دایمه بر رویا در دوزخ و زیرانی رحمت شب نبرد از نیروی خاطر خلق چند
از توطن مصر طول بود که گریه بازن و فتنه زند جلالی وطن خستیا کرده بوی هندوستان راه پسر گشته در کوه سلیمان
ساکن شدند و بزیستند و آنجا از اولاد و احفاد ایشان گروهی بزرگ فراهم آمد و بدینگونه همیشه می نمودند و بر عدت می افزودند
تا بعد از ظهور اسلام چون شصت و دو سال از هجرت بنوی گذشته بود بنی سلم بن زیاد را با یالت خراسان و سستان

بدو حال
انسان

ما مور ساخت و سلم چون بخراسان آمد خالد بن عبید الله را که بعضی از اولاد خالد ولید دانند و برخی از ذراری ابو جهمش
خوانند بکومت کابل مقرر داشت و آن هنگام که خالد از خدمت معزول شد و او را از کابل طلب داشتند در اجابت بدین
عرب بروی دشوار آمد لاجرم با حمال و اطفال کوه سلیمان که ما بین پشاور و طمان است رفته و متوکل گشت و دختر خود را یکی
از زحمای سکنه آن سامان که مسلمان بود زنی داد و از وی نسوزندان بوجود آمد که از آنجمله یکی لودی و آن دیگر سونام است
لودی از آن سلسله اند علی البهوت ایشان بخواست و زراعت تحصیل مال و مواشی نموده قومی بزرگ و جماعتی عظیم گشتند و بیک دلاور
ورزم از های بودند تا در سنه یکصد و چهل و سه هجری از کوهستان زیر آمن بر بعضی از صوره هندوستان چهره شدند و پارو از
نواحی کراچ و پشاور و شورانرا فرود گشتند راجه لاهوریکی از امرای خود را با همساز سوار برای تنبیه و تادیب ایشان بفرستاد
بعد از مقابله و معاهده بندیان شگفته شدند و جمعی کشید از ایشان مقول گشت راجه لاهور پس از شنیدن این داستان
سخت خشکین شده دیگر باره برادرزاده خود ابا دو هزار سوار و پنجاه پیاده برای تسلیع و قمع افغانان ما مور ساخت و درین
کرت قبایل خلیج و غرور مردم کابل که با دین اسلام بودند رعایت افغانان را که هم آیین اسلام داشتند لازم دانستند و چنانچه
هزار کس بعد ایشان فرستادند افغانان بیک متطهر شده جنگ بندی از تقسیم دادند و مدت پنجاه هشتاد مصاف آرشد
و در هر جنگ آثار جلادت و مردانگی بنهور رسانیدند آنگاه رستان پیش آمده و برودت هوا کار بر کفار شک کرده دیگر مجال فرا
نیافتند لاجرم به بنگاه خویش شتافتند و چون رستان پایان شد و بهار آشکار گشت دیگر باره برادرزاده راجه لاهور سواره
و پیاده از نو آماده کرده آهنگ جنگ افغانان نمودم بر قانون سال سابق سپاه خلیج و کابل و غور با عانت افغانان ما مور

مورد قتل و کشته شدن بنی اسرائیل در راه

در این کتاب از تاریخ التواریخ

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

در میان کراچ و پیشاور فریقین را خاقانی افتاد گاهی افغانان از پای اصطبار از دستبرد کفار لغزیده بکوهسار در میشند و گاهی
 از کوهستان بیرون تاخته هند یا از پیرامون خود پراکنده میباشند بچند روز بدینگونه گذاشتند تا موسم برسات برسد
 کفار پی در پی آنکس بنگاه خویش کردند و از اندیشه بخت بخت مراجعت نمودند مردم کابل و خلیج نیز چون چنان دیدند
 عطف غمان داده روی بآرامگاه خویش نهادند و هر کس از ایشان پرسش نمود که حال مسلمانان کوهستان چون شد و کجا
 اینجا میباشند گفتند کوهستان گویند افغانستان بگویند که در اینجا جز غوغا و افغان چیزی نباشد از نیروی ایشان را افغان گفتند
 که کوهستان آنجا است را افغانستان نامیدند و هندیان آنجا است را پتان نام نهادند علی بجهل چون میان راجه لاهور و کفار
 که کمر ساز میخواستند طراز شد قایل لککوبسب قرب جواری با افغان ابواب موافقت فرزند و در مخالفت راجه هم میباشند
 از نیروی کار بروی صعب افتاد و ناچار با ایشان صلح کرد و چند موضع از لغمان تفویض فرمود که افغان و خلیج با هم
 نشسته روز گذارند بشرط آنکه حدوده ثنور مملکت هندوستان از آنکه از سپاه اسلام مصون و محروس دارند بدینگونه افغانان نیز نشسته در
 کوهستان میباشند و وضع کشیده آنرا بجز خاندان دلاوت رده را متصرف گشتند و در عهد نوک سامانیه لاهور را از ازمیت پیکار مرست میگردند
 از نیروی ترکان سامانیه با هند طرف مندرجه باطنه بود و آن هنگام که البتین مرزبانی غزنین یافت و بکین راکه پهسالا لشکر بود
 باخت و تاراج لغمان را مویس ساخت بکین با سپاهی کران بدان سوی رواندند و افغانان از ازمیت فراوان رسانید و زن فرزند آنها
 بسی و امر گرفت و با ایشان رسوم عبید و امر میباشند افغانان بجان آمد و کس در چیسپال راجه پنجاب فرستادند و یاری طلبیدند
 چیسپال چون میدانست که ابطال هندوران حدود و بسبب سرها جزو زبون خواهند بود با راجه بهاطنه درین سخن مشاوری کرده چنان
 رای زدند که یکی از افغانان را منصب امارت بخشند و بجز استان حدود بر کار زنیش شیخ حمید را که در میان نایفه شهابت و جلالت
 ممتاز بود طلب داشتند فرمایند لغمان و لغمان بدو مقرر داشتند و او نظم و نسق آموخت و در ابعده کفایت خویش
 نهاد و برای هر محل حاکی از قبل خود معین کرد و مردم را امین و آسوده بداشت پس دل شیخ حمید است که در میان
 افغانان رتبه ایالت یافته و زمام دولت گرفته چنانکه از زمان صاحب جاهی و گردن کشی در میان اظهافیه بود که نام
 وی طراز نام شود علی بجهل چون آبشکین در گذشت و بکین بجای وی حکمران گشت شیخ حمید معادات و مبارات
 با ویرا بر قانون عقل نیافت کس نزاد و فرستاده گفت اینک ما را در تزار دین اسلام یکدی و بکجستی است چه در خور است
 که عساکر منصوره بکیشان خویش را پایال کنند اینک راه هندوستان کشاده است و ما را با بندگان آنحضرت جبار گشته
 نیست مگر آنکه مسلمانان را اسنکام عبور و مرور لشکر مرارتی زسد بکین مسؤل شیخ حمید را با جابت مقرون داشتند
 از کار چیسپال پرداخت اطلاع نماز بچسپال بادی موقوف ساخت اما سلطان محمود از انان داد و پشاز اول و زبون ساخت چنانکه ذکر هر یک از این
 در جای خود مرقوم خواهد بود بخاطر این محل اگر چه بعضی را موقع و محل بود برای آن شد که سخن از سانی کند و بسبب قیام افغان با این
 دبد و حکومتان جلوس دلوکه در مصر هم به هزار و شصت و بیست و نه سال بعد از سقوط آدم بود معلوم کرد ۳۸۲۹

از کوهستان بیرون تاخته هند یا از پیرامون خود پراکنده میباشند بچند روز بدینگونه گذاشتند تا موسم برسات برسد کفار پی در پی آنکس بنگاه خویش کردند و از اندیشه بخت بخت مراجعت نمودند مردم کابل و خلیج نیز چون چنان دیدند عطف غمان داده روی بآرامگاه خویش نهادند و هر کس از ایشان پرسش نمود که حال مسلمانان کوهستان چون شد و کجا اینجا میباشند گفتند کوهستان گویند افغانستان بگویند که در اینجا جز غوغا و افغان چیزی نباشد از نیروی ایشان را افغان گفتند که کوهستان آنجا است را افغانستان نامیدند و هندیان آنجا است را پتان نام نهادند علی بجهل چون میان راجه لاهور و کفار که کمر ساز میخواستند طراز شد قایل لککوبسب قرب جواری با افغان ابواب موافقت فرزند و در مخالفت راجه هم میباشند از نیروی کار بروی صعب افتاد و ناچار با ایشان صلح کرد و چند موضع از لغمان تفویض فرمود که افغان و خلیج با هم نشسته روز گذارند بشرط آنکه حدوده ثنور مملکت هندوستان از آنکه از سپاه اسلام مصون و محروس دارند بدینگونه افغانان نیز نشسته در کوهستان میباشند و وضع کشیده آنرا بجز خاندان دلاوت رده را متصرف گشتند و در عهد نوک سامانیه لاهور را از ازمیت پیکار مرست میگردند از نیروی ترکان سامانیه با هند طرف مندرجه باطنه بود و آن هنگام که البتین مرزبانی غزنین یافت و بکین راکه پهسالا لشکر بود باخت و تاراج لغمان را مویس ساخت بکین با سپاهی کران بدان سوی رواندند و افغانان از ازمیت فراوان رسانید و زن فرزند آنها بسی و امر گرفت و با ایشان رسوم عبید و امر میباشند افغانان بجان آمد و کس در چیسپال راجه پنجاب فرستادند و یاری طلبیدند چیسپال چون میدانست که ابطال هندوران حدود و بسبب سرها جزو زبون خواهند بود با راجه بهاطنه درین سخن مشاوری کرده چنان رای زدند که یکی از افغانان را منصب امارت بخشند و بجز استان حدود بر کار زنیش شیخ حمید را که در میان نایفه شهابت و جلالت ممتاز بود طلب داشتند فرمایند لغمان و لغمان بدو مقرر داشتند و او نظم و نسق آموخت و در ابعده کفایت خویش نهاد و برای هر محل حاکی از قبل خود معین کرد و مردم را امین و آسوده بداشت پس دل شیخ حمید است که در میان افغانان رتبه ایالت یافته و زمام دولت گرفته چنانکه از زمان صاحب جاهی و گردن کشی در میان اظهافیه بود که نام وی طراز نام شود علی بجهل چون آبشکین در گذشت و بکین بجای وی حکمران گشت شیخ حمید معادات و مبارات با ویرا بر قانون عقل نیافت کس نزاد و فرستاده گفت اینک ما را در تزار دین اسلام یکدی و بکجستی است چه در خور است که عساکر منصوره بکیشان خویش را پایال کنند اینک راه هندوستان کشاده است و ما را با بندگان آنحضرت جبار گشته نیست مگر آنکه مسلمانان را اسنکام عبور و مرور لشکر مرارتی زسد بکین مسؤل شیخ حمید را با جابت مقرون داشتند از کار چیسپال پرداخت اطلاع نماز بچسپال بادی موقوف ساخت اما سلطان محمود از انان داد و پشاز اول و زبون ساخت چنانکه ذکر هر یک از این در جای خود مرقوم خواهد بود بخاطر این محل اگر چه بعضی را موقع و محل بود برای آن شد که سخن از سانی کند و بسبب قیام افغان با این دبد و حکومتان

از کوهستان بیرون تاخته هند یا از پیرامون خود پراکنده میباشند بچند روز بدینگونه گذاشتند تا موسم برسات برسد کفار پی در پی آنکس بنگاه خویش کردند و از اندیشه بخت بخت مراجعت نمودند مردم کابل و خلیج نیز چون چنان دیدند عطف غمان داده روی بآرامگاه خویش نهادند و هر کس از ایشان پرسش نمود که حال مسلمانان کوهستان چون شد و کجا اینجا میباشند گفتند کوهستان گویند افغانستان بگویند که در اینجا جز غوغا و افغان چیزی نباشد از نیروی ایشان را افغان گفتند که کوهستان آنجا است را افغانستان نامیدند و هندیان آنجا است را پتان نام نهادند علی بجهل چون میان راجه لاهور و کفار که کمر ساز میخواستند طراز شد قایل لککوبسب قرب جواری با افغان ابواب موافقت فرزند و در مخالفت راجه هم میباشند از نیروی کار بروی صعب افتاد و ناچار با ایشان صلح کرد و چند موضع از لغمان تفویض فرمود که افغان و خلیج با هم نشسته روز گذارند بشرط آنکه حدوده ثنور مملکت هندوستان از آنکه از سپاه اسلام مصون و محروس دارند بدینگونه افغانان نیز نشسته در کوهستان میباشند و وضع کشیده آنرا بجز خاندان دلاوت رده را متصرف گشتند و در عهد نوک سامانیه لاهور را از ازمیت پیکار مرست میگردند از نیروی ترکان سامانیه با هند طرف مندرجه باطنه بود و آن هنگام که البتین مرزبانی غزنین یافت و بکین راکه پهسالا لشکر بود باخت و تاراج لغمان را مویس ساخت بکین با سپاهی کران بدان سوی رواندند و افغانان از ازمیت فراوان رسانید و زن فرزند آنها بسی و امر گرفت و با ایشان رسوم عبید و امر میباشند افغانان بجان آمد و کس در چیسپال راجه پنجاب فرستادند و یاری طلبیدند چیسپال چون میدانست که ابطال هندوران حدود و بسبب سرها جزو زبون خواهند بود با راجه بهاطنه درین سخن مشاوری کرده چنان رای زدند که یکی از افغانان را منصب امارت بخشند و بجز استان حدود بر کار زنیش شیخ حمید را که در میان نایفه شهابت و جلالت ممتاز بود طلب داشتند فرمایند لغمان و لغمان بدو مقرر داشتند و او نظم و نسق آموخت و در ابعده کفایت خویش نهاد و برای هر محل حاکی از قبل خود معین کرد و مردم را امین و آسوده بداشت پس دل شیخ حمید است که در میان افغانان رتبه ایالت یافته و زمام دولت گرفته چنانکه از زمان صاحب جاهی و گردن کشی در میان اظهافیه بود که نام وی طراز نام شود علی بجهل چون آبشکین در گذشت و بکین بجای وی حکمران گشت شیخ حمید معادات و مبارات با ویرا بر قانون عقل نیافت کس نزاد و فرستاده گفت اینک ما را در تزار دین اسلام یکدی و بکجستی است چه در خور است که عساکر منصوره بکیشان خویش را پایال کنند اینک راه هندوستان کشاده است و ما را با بندگان آنحضرت جبار گشته نیست مگر آنکه مسلمانان را اسنکام عبور و مرور لشکر مرارتی زسد بکین مسؤل شیخ حمید را با جابت مقرون داشتند از کار چیسپال پرداخت اطلاع نماز بچسپال بادی موقوف ساخت اما سلطان محمود از انان داد و پشاز اول و زبون ساخت چنانکه ذکر هر یک از این در جای خود مرقوم خواهد بود بخاطر این محل اگر چه بعضی را موقع و محل بود برای آن شد که سخن از سانی کند و بسبب قیام افغان با این دبد و حکومتان

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

شد و بران شدند که کلی بگرفتند و کار ملک براه عرضه کنند تا در حفظ و حراست خلق بگوشد و مردم از شر دشمن این بد روز در مصر بود که اورا دلوکه نیامیدند بصحافت رای وجودت طبع از همه مردم ممتاز و یکانه بود و در فنون حکمت و تجاری دستی داری داشت خاص و عام کجبت شده بروی سلطنت سلام کردند و اورا پادشاهی نیکین دادند چون دلوکه بر سر سلطنت نشست و کار ملک بر او راست شد بفرمود دیواری بتیانت و رصانت تمام کرد و اگر مصر سپهان کرده بانگ زمانی بیابان آوردن چنانکه همه مملکت را در حیطه داشت و از ابطال رجال دین بانان و حراست کاران آنقدر بر کجاست که پاس اشتن را شب هنگام بانگ یکدیگری شنیدند و یکدیگر را تینه میدادند تا مباد لشکر پیکانها بگردد و ملک بصر در آمد و ملک فرود کرد و این کاری سخت بزرگ بود و تاکنون آن دیواری بجا بماند و از او معلوم است که در وقت یافت بفرمودد که صید مصر قصردی چند بر آوردند و آن تصور را با سنگ رخام تپید کردند و مثال صنایع انسان و انواع حیوانات بر بی و بگری بران رسم نمودند و از صورت دیگر اشیاء مانند از بهای جنگی و کشتیهای رزم آزمایان نیز خالی نگذاشتند آنگاه دلوکه بدین بنامهای شامانه دروشتند و در هر خانه سحری تپید نمود و آن تصویر را برای نام نهاد و در فایع این بود که چون لشگری از جانب افریقیه یا شام و حجاز و دیگر جای آننگ مصر داشتی و بدان سوی راه گذاشتی دلوکه بدست تیری بتیانت و جویس از مردان و ادوات بتیانت اگسی گرفتنی و به برای در شدی و از آن صوگر تخمان و آلات ایشان بیابست داشتی پرده بر گرفتنی و کار روی بدست کرده برقتل آنها نازدی بهایم ایشان را سر دست قطع کردی و صورت کشتی را تکه تکه با باندختنی و آلات شکر را در هم شکستی همانا آنچه دلوکه در برای با آن صور میگردد پسینه آن صورت در لشکر دشمنش پدید میشد تا گاه مردم از پایی در می آمدند و آلات حرب در هم میکشست اینهمی دشتی محبت در اطراف و کفاف عالم انداخت تا کار بد آنجا کشید که هیچ سلطان را در خانه خویش اندیشه نسیخ مصر بجا طر میکشست تا مباد ناگاه قاطعی برقتلش رسد و جان عزیز بر سر آن اندیشه نهد پس بدین سبب مملکت مصر از شر لشکر پیکانها مصون و محروس ماند بعضی از مورخین در کتب خویش مسطور داشته اند که یصد و سی سال بعد از هجرت بنی صلی الله علیه و آله بصحبه مصر شده اند و به برای در آن آن صور را که دلوکه هنگام آتنگ دشمنی بجان مصر منقطع ساخته و صورت نوعیه آنرا همچو نموده شده که کرده اند و حدیث دلوکه در نزد مصریان چنان مشهور است که در وقوع افعال وی مجال شک در پناخت علی الهجرت سی و هفت سال دلوکه در مصر پادشاهی کرد و در گذشت بعد از وی کار با اولاد قبلا افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود

این تصویر را در کتاب التواریخ جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ در صفحه ۳۸۶ درج شده است

نزول من و سلوی و ملاقات موسی بشیبه علیه السلام دیگر باره هم سه هزار و هشتصد و سی و نیک بعد از بیوت آدم روز پانزدهم ماه دوم از حسد و ج مصر بنی اسرائیل در پیمان بدین ساکن شدند چون در میان ایشان خوردنی و خورشکیا بود آغاز شکایت نهادند و در حضرت هرون موسی عرض داشتند که کاش در مصر برده بودیم و روی این تنگی و رحمت ندیدیم از حضرت گبر با خطاب آمد که ای موسی ما شکایت بنی اسرائیل را شنیدیم ایشان را بگوید قوی دارند و شاه خاطر باشند که ما را شامگاه بدین قوم گوشت فرستیم و هر با دوان آوریم پس بدلول یا بنی اسرائیل قد بخینا کم من قد و کم و واقدنا کم جانب الطور الاثین و نزلنا علیکم المن و اسئلوی بوقت شام مرغهای بریان لشکر گاه را نوا کردند چون صبح فراز آمدند و اگر خمیه گاه از ششم آنگاه بود و چون ششم باتاش آفتاب برخاست و انهای مدور بقدر رزله پدید آمد که مانند مروارید سفید بود و طعم کبچر داشت که با حل آمیخته باشد چون بنی اسرائیل اینگونه بر زمین ندیدند آنها را ندانستند چه چیزی است و از کجاست موسی فرمود این نانی است که خداوند با شاهنایت فرموده و سفینه باید که کوا این طبیعت است از تمام کمال انظوفایه هر کس بدوزه

نزول سلوی

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

یکروزه قوت خود برگیرد و زیاده طلبی نکند و از برای هر تن یک عومر که چنانچه عین بود بخیمه برسد پس بنی اسرائیل با بدو سخن
 و آنها پروا نهند و بعضی از مردم زیاده از اهل خویش فراهم کردند و بعضی کتر کرد و آوری نمودند لکن چون با عومر بسجید نه بر
 با ندان خویش داشتند از آن فرزند طلب زیادتی با ندو نه از آن اندک جوی گاستی بود علی الجمله موسی فرمود که کس نباید
 از آنچه برده برای صبح باقی بگذارد تا شب بر آن خوردنی بگذرد بلکه چایید تمام بخورد و تا چیسری نماید بعضی از بنی اسرائیل بدین سخن
 گوش ندادند و چیزی از بر خویش بگذاشتند چون صبحگاه بدان خوردنی نظاره کردند آنرا کندی و پرگرم یافتند موسی بدیشان
 خشم گرفته ازین جنایت منع فرمود پس هر کس هر روز با ندازه قوت خود بر میگرفت و آنروز بدان معیت میکرد چون شش روز بگذشت
 در روز هفتم رسید قوم دیدند که امروز دوسای روزهای دیگر من و سلوی باری این خبر با موسی بردند آنحضرت فرمود که فردا
 روزت است در روز آرام و آرامش است امروز قوت دوروزه برگیرد و فردا از خانه خود بدر نشوید که هم از آسمان چیزی فرود
 نخواهد شد مردم چنان کردند و آن خوردنیها شب شب گرم بریناورد و کندی گشت پس هر سقده بدینگونه روز نمیکند
 چنانکه تا چهل سال قوت و خویش اتقوم خیر این بود مقرر است که با موسی خطاب شد که بنی اسرائیل را کوی تا هستن
 یک پمانه از من برگیرد و برای اولاد خود نگاه دارد تا آن زمان که من ایشان را در پیمان خورائیدم بدانند پس قوم آنچنان کردند
 آنگاه از پیمان سین کوچ داده و علی مسالک نموده در ساحت رفیدم خیمه زدند و چون در آن منزل آب نیافتند مردم توهان
 فریاد بر آوردند و موسی گفتند ما را از مصر برون آوردی که درین پیمان از عطش هلاک مازی موسی دست بناجات برداشت
 اما اینک ای قوم مرا سگاریانند بگذارند و قتلنا اضرب بفضاک انجرنا لغیرت منة اثنا عشرة عینا از برای تشکی این شدند گویند
 موسی ای جانم بود که تن مطهرش را مردم نگرند از نیروی پوسته از نظر پوئیده میداشت تا بدانجا کشید که جان بنی اسرائیل
 گفتند جاننا موسی را هفتی در اندام مبارکت که تن خود را از مردم ستور میدارد از شمار روزی جاهای خود را بر سر سنگی نهاد
 و در چشمه آبی فرو شده سر و تن بست و از چشمه پروان رفته نزدیک سنگ آمد تا جامه خود در پوشد خداوند خواست نباید که آنحضرت
 نیز از هلال ظاهری پاکیزه است آن سنگ را بخش داده تا رواند و موسی از پی آن میخواست تا جامه خود را پا بد جسمی که در آن
 نزدیک بود چشمشان بر تن مبارک آنحضرت افتاده بدانشد که از آرایش و علل منزه است و این خبر بقوم داد و علی الجمله
 موسی بسنگ رسیده جامه خود بر گرفت و در پوشید آنگاه خطاب رسید که ای موسی این سنگ را با خود بردار که روزی
 بکار آید و آنرا چار روی بود و سواره موسی با خود حمل و نقل میفرمود تا در رفیدم که مردم از تشنگی جان آمدند خداوند فرمود
 که بزین حصای خود را بگر موسی تنی چند از شاخ قوم با خود برداشته نزدیک آن حجر آمد و حصای خود بر حجر زد از هر روی
 آن سنگ سه چشمه آب روان شد که مجموع دو از و چشمه جاری بود پس هر یک از اباط از چشمه جدا گانه آب میزدند و میراب
 میشدند چون رفع حاجت شد آب باز ایستاد و آن سنگ را برداشته تا دیگر باره احتیاج افتاد ای علی الجمله حضرت موسی
 آنوضع را مشاهده و تیریه نام نهاد از نیروی که قوم در آنجا در مقام امتحان و مناظرت برآمد مقرر است که چون بنی اسرائیل در
 رفیدم رسیدند و شدند گروهی از بنی عالین که بدان منزل نزدیک بودند این خبر بشنیدند و در مال و مواشی ایشان طمع بشد پس
 سپاهی کر این بازار آوردند و مردان جنگی فراهم شده تعمیم رزم بنی اسرائیل دادند چون این خبر معروف حضرت موسی
 افتاد یوشع را فرمود که از ابطال رجال گروهی برگزیده با عالتقه مصاف دهد یوشع بفرموده آنحضرت گروهی از مردم کار
 آنگاه یوشع منتخب ساخت روز دیگر در شب که بی تلافی نرسد یقین افتاد حضرت موسی بر فراز گوه برآمد هر دو داور بنسب در دست

سنگی که در آنجا بود

اینجا هر که
 نفع را که
 در آنجا بود

چو شد
 از سنگ

اینجا هر که
 نفع را که
 در آنجا بود

اینجا هر که
 نفع را که
 در آنجا بود

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

دی بودند در مصافحاه میگردستند چون جنگ در پیوست و از جانبین مصاف دادند و شیخ بران در هم نهادند حضرت موسی از هزار گوه دستهای خود بلند داشت و چندانکه دست آنحضرت افزایند بود بنی اسرائیل بر عیالقه چیرگی چنانچه و غلبه میفرمودند و هرگاه موسی را طاعت نیامد و دستهای خویش فرو میگذاشت بنی عمالین دیر میگردید بنی اسرائیل ضعیف میشدند و هر چند در حال چنان دیدند که بر فرار گوه گذاشته آنحضرت را بر سنگ نشاندند پیش یک دست و بر اکبرت و آن دیگر را حور و بر فرار همچنان تا غروب آفتاب به اششود طرفین از باد و آفتاب در هم آویخته بودند و از طعن و ضرب خود داری میفرمودند چون آفتاب بجزب شد یوش مظفر و منصور آمد بنی عمالین را منفرم ساخت و پیشتر ازین از در مطهره هلاک و در از اذخت آنگاه خطاب در رسید که ای موسی این سخن را پا و کار در کوشش یوش کوی که خداوند میفرماید بنی عمالین را در زیر آسمان محو خواهم کرد و علی الجوزی بنی اسرائیل و غلبه ایشان با فرعونیان و عیالقه در بلاد و امصار استهاریافت و چون حضرت شعیب که عبرانش میزد نامند این طبر بشیند صفوره زن موسی را با پسرانش جبرسون و آل یعذر برداشته آنکس خدمت نمود در پیمانان بشکرگاه آنحضرت رسانید موسی با استقبال شعیب پرورنده نعتی راه میبود و بدو رسیده یکدیگر را در بر کشیدند و بوسیدند آنگاه با اتفاق نشیکه آمدن بخیر و در شدند و با هم شدند حضرت موسی داستان فرعون با وی گفت و شعیب شکر لک منان او افزود و قربانی سوختنی در حضرت پروردگار پیش گذرانید روز دیگر موسی بر مسند هدایت نشست تا از نیک و بد قوم پرش فریاد خورد و بزرگ بنی اسرائیل از صبح تا شب در خدمت وی بی پای استاندند و آنحضرت از جزئی و کلی باز پرس میفرمود و شعیب بحال شاهد میکرد چون پگاه شد و خلق باعتر خویش شدند شعیب با موسی گفت چه باید که این قوم را صبح تا شام در نزد تو ایستاده باشد آنحضرت فرمود ازین روی که باید احکام خداوند بدیشان رسانم و اگر در میان دو کس منازعتی افتد انصاف دهم شعیب فرمود اینکار بر تو صاحب شود و حضرت بزرا رنجده دارد و جانان از تو تنها این کار ساخته خواهد شد اینک آن باشد که بر هر ده تن و صد تن و هزار تن مردم دین دارد و انشد بکار که تا کارهای فرود را ایشان فیصل دهند و اگر همی بزرگ پیش آید در حضرت موسی معروض دارند هرگاه خداوند بدین حکم فریاد می آید درین رحمت با تو شریک نماید ترا طاعت استقامت باشد و اینکار بخت پیوند موسی فصیح شعیب را پسندیده داشت و کارشانا بنی اسرائیل را بر گرفته هر یک را بگردی بر کاشت تا جزئیات امور با اصلاح آوردند و کلیات را بعرض رسانند آنگاه شعیب آنحضرت را وداع کرده رخصت و وطن یافت و بجانب مدین شتافت

مجاوری بنی اسرائیل با عیالقه

کتابی است که در این کتاب است

آمدن شعیب نزد موسی

۲۸۲۹

عروج موسی کوه طور در این معیات سه هزار و شصت و پست و نه سال بعد از بوط آدم بود

در روز آشنه ماه سیم از خروج مصر بنی اسرائیل ازیندم کوچ داده در پیمانان سینا فرود شدند و در نزد یکت گوه خیمهای بجا برافراختند و موسی جسیل برآمد و خداوند جسیل با وی گفت ای موسی کجویانان یعقوب که آنچه با اهل مصر کردم مشاهده کردید بیک شمارا با پرهای عقاب برداشته نزد یکت خویش آوردم اکنون اگر عهد مرا استوار دارید تمامی من از ان من است و شمارا خواهد بود و امروز و نسردا قوم را تقدیس فرمای و کجوجاهای خویش را بشویند که من روز سیم در ابری تیره تجلی خواهم کرد و با تو حکم خواهم نمود تا این قوم به پندد و ابدالاً با وحیت تو در قلب ایشان راسخ باشد و حدود جسیل را با بنی اسرائیل پاموز که از ان حدود کام پیش گذارند تا بفره هلاک و در ان نشوند موسی علیه السلام نزد قوم آمدن این سخنها باز از ان ایشان از در اطاعت پرورنده ضاعت نمودند و متابعت کردند چون روز سیم بر سید از باد آوردها و بر قها حادث شد و ابری تیراکم بالای جسیل با دید آمد و او از کرنا برخواست بدانسان که لزه در لنگرگاه افاد موسی علیه السلام قوم را از خیمها پرورن آورد

در مدین

این کتاب است که در این کتاب است

بزرگ

وقایع بعد از بسط آدم علیه السلام تا هجرت

پیش جمل حاضر ساخت و ایشان فرموده آن تیسری که راز گرفت و زلزله عظیم در ارکان کوه پدید شد و هرگاه آواز گزیناید
 شدی خداوند با موسی تکلم فرمودی پس موسی بفرز جمل برآمد و حق جل و علا با وی منسب بود که ای موسی منم خداوند خدای تو که ترا
 از دار الجسس مصر بر آوردم من خداوند خور هستم جز مرا عبادت نکنید و جز در حضرت من سجده رو اندازید و ایشاه برای من کعبه
 که من ایتقام گیرم ام کنان بدان بدان را از اول ایشان تا سیم و چهارم طبقه قوم آن رهد تا و بر قبا بیدند و سخت در پی شدند
 با موسی گفتند تو با ما تکلم نسازی که از آتاب اصغای کلام رب نباشد و از نزد جمل دور تر بایستادند پس موسی علیه السلام
 بزویکت آنجا رفت رفقه احکام خداوند را بگذاشت و دلهای ایشان را خرسند داشت آنگاه قوم معروض داشتند که تاکنون حضرت
 نبوی بر قانون ابراهیم خلیل بود و شریعت او را متابعت میفرمود و همس آنکه قانونی تازه و شریعتی جدید از خداوند مسلت فرمائی تا
 ما این پس بدان آیین باشیم و آن روش را کیش خویش دانیم موسی فرمود اینک ما درین خلیفه من است او در میان شما میگذریم
 تا اگر کاری پیش آید بادی رجوع کنید و فصل او را خویش از وی بخواهید آنگاه بدلول و اذ و اذنا موسی از تعیین لیده برای نزد
 احکام جمل با نوز با قوم میقات گذاشت و با داد برخواستند مذبحی در زیر کوه بنا نهاد و دو واژه ستون که با عدد و اسباط
 موافق بود بر افراشت و چند تن از جوانان بنی اسرائیل را فرستاده تا قربانی سوختنی پیش گذارند و دو کوساله را ذبح کرده نیمه از خون
 آنرا در هیچ پاشید و نیم دیگر را بر روی قوم بر افشاند و فرمود این عهد خداوند است که در مقدمه احکام با شما استوار شود
 آنگاه ناداب و اپهور با بنفاد تن از شایخ بنی اسرائیل برداشته روز اول شمر و پنجم بر جمل سینا بر آمدند موسی را آن کیش
 عشق و کوشش طلب بران داشت که از تو بعت جسته پیشتر شتافت خطاب بزدانی بادی رسید که و ما انجلاک الیک بیه
 رضی گفت پروردگارا از نیروی پیشی بختم که خویش را بر قوم فصلت نهم مکه برای استئصال دخواستند قوی تعجیل کردم و اینک قوم از
 من در میرسند خطاب رسید که ای موسی بفرز جمل برای تا آن لوجهای بکن که احکام شریعت بر آنها تحریر یافته با تو سپارم
 موسی علیه السلام شایخ بنی اسرائیل را فرمود که شما بایستید و از آنجا تبار کنید تا من بفرز جمل بر آمده احکام خداوند را
 باز آورم پس شایخ بایستادند و آنحضرت به شیخ کوه بر آمده ابری تیره پدید گشت و جمل را فرود گرفت و شش روز آنحضرت در
 میان ابرنا پدید بود روز هفتم تجلی جلال بدانحضرت روی نموده در میان ابر روان شد و بر جمل میرفت تا چهل روز و چهل شب
 در کوه طور بود و با خلق صندوق عهد نامه و پاره آلات و ادوات با مورثه که در جای خود مذکور شود و الواح عشره را که
 احکام شریعت بر آنها ثبت بود بگرفت آنگاه خطاب رسید که ای موسی فاما نه فاشا تو مک من بعدک و انظلمتم انا شامری
 در فتنه انداختیم قوم ترا بعد از تو زیرا که بدین تقدیر بودند و سامری گراه ساخت ایشان را مقرر است که آن هنگام که فرعون
 اطفال بنی اسرائیل را قتل فرمود زنی از قبیله سامری که از تو ام بنی اسرائیل است پسری آورد و نام وی موسی بن ظفر
 بود از پیغمبر آنکه بدست فرعونیان کشته شود او را بر کمره در کفیل میان پشه پناخت و لغزان کرد و کابریل جبرئیل و ابرآب
 و طعام جهاشده مود تا بجد رثه و بلوغ رسید و در میان بنی اسرائیل میریت تا آنوقت که موسی علیه السلام چهل
 شب نوز میقات نهاده بطور رفت چون پست روز از میقات موسی بگذشت موسی بن طلحه که بسیار مشهور است و صنعت
 زنگری یک میدانت و درین زمان بر مقدمه سپاه سر یک بود با قوم گفت که دعه موسی بر شد و باز نیاید همانا دیگر
 دیدار او میرشد و اینک منم معبودی بایست کرد و پرشش نمود ایشان گفتند خداوندی با جانهای تابش و نیایش دی تمام
 تا نیم سامری گفت تا آن زردی که بنی اسرائیل از مصریان بعارت گرفته بودند و هم آنچه از فرق شده کان سپاه فرعون

مکه خداوند
 با موسی
 حکم بر جمل
 و این است

در این زمان

تعریف بسیار

آنحضرت

جلد اول از کتاب احوال تارخ التواریخ

که سال در است
بنی اسرائیل

یاد سازد باینست که در روزی بانگ که سال در بر می آید
تقدیم باینکه بنی اسرائیل در این روز

محکم بود
الواح را

نفرین بود
در جهنم

که آب بکنار انداخته بود و بافتند حاضر ستمند و در چاهی اینها شسته کرده آتش ز روی زود تا جملگی کبداخت آنگاه بصفت مذکور
از آن اشیای سجده با که ساله کردند و عبادت آن مشغول شدند هر چه در راه و من بر آمد و گفت یا قوم ایما بفرستید و این
بر حکم از رحمن فاتیقونی سفید تیغ داد و در جواب هرون گفتند کن بترج قلیه فاکتین سخی بیریج ایستنا موسی ما هواریه به پرتس کویا
اقدام خواسیم داشت ما آنگاه که موسی بنزد ما آید چه سامری با ما گفت آنخدا ای که از رخت با موسی محکم فرمود اینک از کوه ساله با
سخن گوید و متابعان سامری گویند قارح لکم مجلا جسد آله خوار نمائید و آله الیکم و آله موسی او برای شما کالبدی ساخت که بانگ
کوه ساله کند و این خدای شما موسی است چون موسی دیرانزید و فرموشش کرد که بگو که در فله با ما انیم تا موسی باز آید اگر تصدیق
سامری کند مناعت بر خیزد و الا آن کنیم که او گوید هرون چهاره کت و ساکت ماند علی البجور حضرت کبریا خطاب رسید
که ای موسی ایقوم را که من از مصر بیرون آوردم گردنکش و جبار زد اگر تو شفیع نباشی اکنون ایشان را هلاک کنم و از تو قومی بدیدم
موسوی روی بر خاک نهاد و عرض کرد و اما پروردگارا اگر ایشان هلاک شوند اهل مصر گویند که بنی اسرائیل را از مصر بر آورده
درد کوهستان هلاک ساخته ام بر جان ایشان بگرم خداوندی بخشای فرمای و خداوند بر حیات نجات رحمت فرمود آنگاه موسی
الواح عشره را به دو لوح دیگر که از هر سو کاشته بود برداشته با یوشع مراجعت نمود و فریح موسی الی قوم غضبانان ایشان
از کردار قوم شکین و اندوهناک بود چون نزدیک آمد مردم دید که با انواع لهو و لعب و اقسام ساز و طرب مشغول اند و کردار کوه ساله
دف میزنند و در قص میکنند قال یا قوم الم نیکم زکیم و قد آتاکم انکم اکتای مردم آید خداوند و مدده رسد با شما که داشت امروز روز
عاشور او خاتمه میقات من است از آن مدت که نهادم در آن کشید که خلاف کردید عهد مرا و در شمش شده آن لوح را بر زمین
بزد چنانکه خورد بشت قوم قدم پیش گذاشته عرض کردند که ما در یک کار تقصیر داریم و خلاف وعده بگردیم که گفت الکی لک
و چنانکه ما زیورنا در آتش نمکنیم سامری بکنند و ما را فریب داد آنگاه موسی روی بپروان کرده گفت یا هر تون ما نمکنک
اورا ایتهم ضلوا الا یقین افضیت امری چه باز داشت ترا چون دیدی که قوم که راه شدند متابعت من نکردی و از میان
ایشان بیرون رفتی و بنسب و من نیامدی و سروریش هر روز اگر فته پیش خود کشید که از فرمان من سر کشیدی قال یا این ام لا
تأخذ بلحیتی ولا یزانی اینی چیست ان تقول فترقت بین بنی اسرائیل و لم ترتب قونی هرون گفت ای برادر من موسی ریش بر
مرا بگیر من هم کردم که اگر معاذ که کنم با ایشان یا قوم را بگذارم و از پی تو بیایم آنگاه بگویی جدائی در میان بنی اسرائیل انداخت
و نگاه داشتن نتوانستی موسی علیه السلام این فدر را مسلم داشت و دست بر آورده و گفت ربنا اغفر لنا و اولادنا
فی رحمتک و انت ارحم الراحمین آنگاه روی بسامری کرده قال فما خطبک یا سامیری گفت ای سامری این چه کار عظیم بود که از
توصاد شد قال بضرث یالم یبصره ذایه یغضب ربنا رسول قسبتنا سامری عرض کرد که من پسندادم بد آنچه
دیگران نمیدیدند و آن شتی از خاک پی ابر جبریل بود که مسکام هلاک فرعونیان برگرفته بودم و با خود داشتم اکنون در سکر کوه
ریحتم تا بصدا آمد و اینکار را نفس من با منی پاره است حضرت موسی خواست سامری را هلاک کند خطاب رسید که ای موسی سامری
با صفت خود آراسته است مردم از وی منعت برزند نفی حیات توان از وی باز گرفت پس موسی روی بدو کرده گفت فاذا
قال لک فی الحیوة ان تقول لا میسلس اکنون که حکم و قتل تو جاری نیت از میان بیرون شود کرد مردم کرد چنانکه مردم
کرد تو نخواهند گشت این است عذاب دنیای تو چون روز حساب پیش آید عقاب آنجانی خواهی دید مقرر است که از
پس سامری و ربا با آنها میگشت و هر کس بد و نزدیک میشد فریاد بر می آورده که مساس کن مرا چه هر کس با وی قرابت